

۹۹۹

جلد اول

۱۴۳۳



۹۹۹

هيات الاسرار

تأليف :-

عبد الرحمن چشتي بلوئي

از قزوین

سیدنا و مولانا آبا الفضل العباس

مستوفی

۱۳۹۳

در سین قزوین

۹۹۹

۱۶۳۳۳

هيات الاسرار

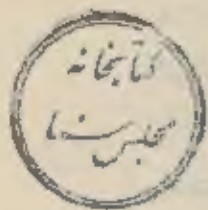
جلد ۱

تأليف :-

سنة ۱۳۳۱

ع. ۱





### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب المشرق والمغرب فإيما تولى أو قسم وجه الله وصلى الله على خير خلقه  
 محمد وآله وأصحابه المعين قال الله تعالى قل إن كنتم تحبونهما فأتبعوني  
 يحببكم الله إن كنتم تعلمون ثم استأنت شر و نظامه و باطن فرض شد ظاهر متابعت  
 مرتبه نبوت و باطن متابعت مرتبه ولایت و اصطلاح حقیقی باین مرتبه نبوت  
 آنست که حضرت رسالت پناه بواسطه جبریل فیض حکام شد و اربع ازان علم میگرفت  
 و خلق میرساند و مرتبه ولایت آنکه در مقام قبح اللذنه وقت بواسطه جبریل قیض ابرار  
 توحید از حضرت حق سبحانه تعالی انوار النبوة و الولاية افضل من القوة اراستقامت  
 جماعتی گشته و متابعت ظاهر آنکه در اندوخته طویل از سبکی و سبکی از انوار نبوت  
 ابرار و ولایت بهر مرتبه گشته و متابعت باطن آنحضرت هر چه اقتضای ایش از ارباب باطن گنبد  
 در قوه اولی از ارباب ظاهر و مدار ارباب ظاهر بر اجتماع و در ابعاد است و قیاس است مدار آن  
 باطن بر نفوس و اجازت و انفراد است حضرت فقهه الابرار و اجداد و اجداد و اجداد  
 در رسالت انتقال میباید که حضرت رسالت پناه با تو بود که ان امر و مرتبه ولایت کجی  
 و طلبه صدق کجی و ان است درین فرقه هم است روزی آنحضرت نمودن شد بود  
 که کبر کل احوال مشرب از عرش و از ابرار باطن موال نهادند شاید این را زبیر و ما میرود  
 تو بدرفت اتفاقا بحکم (إِذَا رَأَى اللَّهُ شَيْئًا فَفِيهَا) اسباب بیان زمان بنظر

استدلاله القاطع علی این مطالب کرم الله وجهه گشت که موجب فراموشی آنجا است این  
 از آنحضرت نقل نموده است که ما را در احوال از اهل حق خبر ندهد تا ما بهایت  
 نیز بجای آورده میشد پس از کمال صدق و اخلاص بنده حضرت رسالت پناه رسید و سوا  
 کرد آنحضرت بهایت شکر شد و فرمود که افراتینین بود که بطلب صدق این را رجس گوی  
 المحدث کفری قائلی ترا بدست طلبین اسلام که قال تعالی السلام یا علی است نفیری این مشی  
 فی الولاية النبی حایة النبی یحیی گفت بدست مری علی ترا ندانم سنی مدولای که  
 که اولایت معارفی است پس از این مرقی که آمده بود بفرموده سید العلماء  
 در ششاد الانبیاء از اینجاست چنانچه حضرت شیخ نصیر الدین مخوبی شیخ در کتاب غیر الخیر  
 تفصیل این احوال فرموده است سالکی را بصدق دل بیاید داشت که ما بهایت فرق صرفیه  
 بهیه صورت و معنی معین است حضرت رسالت پناه است پس بطلب سید  
 لازم است که اول احوال و قیام صورت که تا به دست قدم به قدم ایشان بر او مراد  
 المستقیم بر سادگی نماید و طرأه المستقیم حضرت شیخ محمد بن الدین ابن عربی و فیوضات  
 کئی مفصل ذکر کرده است و ما انستم بهکم زیاده حضرت شیخ ملا الدولستانی در  
 کتاب عروة الوثقی فی باب ششم بر وجه حسن ذکر فرموده الغرض همین  
 میسر است که در مقام راه سلوک است میان

این دو بزرگسای اخلاقی نیست چرا که طریق جمیع اینها و اولیا برین نیچ بوده لیکن  
 آنجا حضرت شیخ محمد بن الدین بن راجه و مطلق گفته است حضرت ملا الدولستانی که این  
 اول حال نزاع نموده بود آنرا نیز صاحب لطایف اشرفی و مولانا عبد الرحمن جامی  
 در تفکرات نوشته که در میان این دو بزرگسای حقیقت توحید تفاوت است نزاع

لغتی بود نه معنوی زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی اعتباری بر پشت و تنی که وجود  
 مقید است و دیگر بر پشت الاشی که وجود را مراد است و سیم بر پشتی که وجود مطلق است  
 آنکه شیخ محمد بن الدین بن راجه و مطلق گفته یعنی آیه است و شیخ  
 ملا الدولستانی آنرا بوجود عامر حل کرده و تنی و کشف آن مبالغه نموده یا وجود آیه بطریق وجود  
 ذات معنی آیه بود اشارت کرده چنانچه در معنی رسالت او وجود است بخت میرسد آنکه  
 بهایگر معنای احوال و محرم و اند شیخ ملا الدولستانی که در این شرفی غیاثیکه نبوده معاد اصحاب  
 قصود و عود اصحاب تفرق سلوک و صفا و صفا است آنکه ترا می که درین سلسله میان حضرت  
 شیخ عبدالرزاق کاشی و حضرت شیخ ملا الدولستانی افتاد چنانچه صلتی بوده است و این نزاع و  
 گفت و گوئی در این احوال مال بود و بهجتی آنرا برین بوار است ایشان در خصلت خدمت بهی بهای  
 آنرا که بر شش بود که در پیش و بعد حضرت شیخ ملا الدولستانی که شیخ ابن عربی که در راجه  
 مطلق گفته و قیامت برین سبب حجاب گردید و فرمود که در این نوع حجاب ان واقعا نیویم که  
 بر زبان را نهاده که شیخ ایشان نیز گفته که در شکل گفتن رو نیست اما چون گفت شد تا کام قیامی بود  
 که در و در ایشان را شیب در این نیست و توحید در کمال بی افتاد و شوق قیام شیخ محمد بن الدین بن راجه  
 از این سخن خواسته که حضرت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته معراج و دوم را میان آنرا که در  
 معراج که در است یکی آنکه کائنات الله ذکر لیکون منشئی دور با حق رسالت و دور بود آنکه در حواله آن  
 که کائنات منشئی این سخن غراست او خواست که ثابت کند کثرت حق است و در حدیثی که او گفته  
 وجود مطلق در قاطر او افتاد است چون یک شیخ بود برین معنی است بود است و در توحید آمده است  
 و توحید و ذکر کثرت لازم میاید مطلق اند چون تعددی اثبات و حدیث است بودی تمام از و مقرر بود  
 باشد چون هر دو کمال حق بوده است تا بل تجوات نمود بود و مسبب بل و ربان و حضرت  
 سید محمد الغفران و خدمت مشایخ علی غریبی که اصحاب کبار شیخ ملا الدولستانی که شیخ محمد بن راجه که

























[illegible][illegible]





طہارۃ النبی  
صلی اللہ علیہ وسلم

در میان سال شیخ علی قاسم و در پیشین بعد از این محضر دایمی و غیر  
شیخ علی قاسم بعد از آن که دایمی شیخ شمس الدین کی شیخ نقیب صوری شیخ

[illegible]











































































تسیر و عبودیت لوی نمودن این عفت کوی با درک عمومی در دل سایه در سبزه  
سی زمین قسم حضرت میفرمود و مکتوبات خود و باب مصلحت و اعتدال حیدر و آه  
مصلحت از کار و لیاقت نقل کرده حواله به ابواب الهی نمود است به این مفسور است به  
عقل نام منوم و بدنه سوز خاسته مصلحت بعد اصال صبر است از امر الهی که تئیت  
نفس نامی این روز و بیض قدس در فرافرا میگردید که این بیان صوری است  
منابر حضرت میرسد است و چنانکه در سبب بر سر و شارت حواله به ابواب  
لهی نمود و فهم من نعم و من رسم من عالم جنین و حق من است و در وقت کوی این  
قسم متذات شکست که در نه الدایس دور تمام شد و وقت نیم روز یعنی صور  
موسوم بر خیزد و اما نه نیت از الرجاء الی ابدیت مستکار شود **بعد**  
**ع**ل من عیبه افعال و عیبتی و در سبب و احوال و الا کرم و العسوة و اسلام  
**ط**ر بر این مجمل را احوال حضرت رسالت پناه و ذکر خلاصه از شریف و تفرع و تفرع  
آن سوره حمد و سوره امان و خاتمه جمیع سوره ها آن بزرگوار است و در فیض الرحمن  
بشرین مخلوقات کون و مکان آن روز قیامت مشرب است معنی محبوب من حضرت عیسی  
صلی الله علیه و آله و سلم بن عبد الله بن عبد المطلب بن اشم بن عبد مناف است  
نسب شریفش با جمیع بنابر اجداد خلیل الله علیه و آله سلام مستحق میشود و در روز قیامت  
در این سوره شریف میکند که توله آنحضرت روز و شب و شنبه واقع شده و می  
روز و شب با من است و وضع حجره او در مسجد خود روز و شب فرموده و او که  
روز و شب در آن روز و شب در آن روز و شب در آن روز و شب در آن روز و شب  
واقع است از تمام همه باقر یعنی از من منتهی است که او را در آنحضرت تبارک و تعالی  
صبح ۱۱ ص بود و نقل بعضی اهل و استند بود و اما یکبار و چهار بار و یکبار که  
آنحضرت در سال میل مکه بود و او را در آنحضرت بعد از طلوع صبح صادق بین

[illegible]



بیان آمد و ده چهره بی رویی شصت هزار بر روی چهل و دو در روز  
 علی جمعی تیر از طایفه جنین ملازم است آنحضرت آمدند و عین اسلام غایب گشته  
 و در همین سال آنحضرت عایشه بنت ابوبکر صدیق و سوده بنت جعفر ابنته  
 آن خود آورد و سال یازدهم از نبوت ابتدای سلام الله و آنست که شش سال  
 بعد از آن بود که سیدنا یحیی غایب گشته چارین عید بعد از آنست که از آنجا  
 و در دهم از نبوت در یاسب مخرج قتلان بسیار است تا ما قبل اهل اح و کشته  
 و درین سال چو اسطیج بر نیل تازی بختی در شب مخرج فوج گشت و سال سیزدهم  
 از نبوت جیت الحقه واقع شد و آنرا کس از بنید نهار مثل کعب بن مالک آنست  
 سر کرده و غیره آنحضرت چمت بودند چون رسوخ خلص انصار را آنحضرت نما  
 است عراق عظیم با بایست کس و صاحب رخصت کجا نباده و بنویس  
 غار طعمه طالب آنحضرت کرد و در جریل زمین گاه که اندک آنحضرت عین  
 غایب و رها نموده بودند آنحضرت لب خفته ز خانه بر آمد چریل و میان  
 مرالی کاویت می نمودند تا است که از بدی رسد و آنحضرت در خانه بگریخته  
 حبه و عاتق می سوخته و از آن گشت و در شب از در میان غار توده ماند و بخی  
 ابو بکر صدیق اما که از آنحضرت از آنست که این ممالک خود مسکس نمود و دست  
 شتابانست که از هر جنبه نفوذ می حلال از نظر اما مسکس است بدین سوم  
 روز بایست که صدیق و امان و دست پر بر که در نوشته بود و غار ثور و در  
 شش آنحضرت سوخته و در شتر و در ابو بکر صدیق سوخته و بی بیدار و بی  
 ستم بعد از آن صافست چون بدیده رسید به اهل مدینه مقدم آنحضرت است  
 و در آن خود و دست است که ده آنحضرت در میان محو قبا و در آنکه کرد  
 شدای کس که در مدینه است و غایب می گشته و کس مرسته سر در بود

حضرت و خط قبا بود و در وقت کرده با نهایی مردم از قبل آنحضرت و نزد و منته  
 است چنانکه آنحضرت در محله قبا بود و علی رسید در پایها اندک کرده بود آنحضرت  
 بر من در آن روز و متغایانست و دیگر هرگز در پای ای و نوشته سال آن از جرت  
 بعد از آن سلام که از عماریه بود و دو صدمان شدن و همین سال آنحضرت مسیح  
 طرین بنا و در دهم سال آنحضرت نماز جمعه و از و در خطب بیخ نه و آن  
 خطب جمعه بود و در همین سال در رکعت نماز فریسه باز و در نماز نکر و در خطب  
 چهار رکعت و فریسه و فقره چمت چمت زن و در رکعت میکند و در نماز فجر و ستام  
 در ستر ملحق مقرر شده و در همین سال آنحضرت در بدین عارت و بورع را  
 که زاکره آنحضرت بر وجهه آوردن قائله زهره و هم هفتم یک از ستاد و قبا  
 بیارند و در همین سال سلمان فارسی سلام رو و آنحضرت عقد و نجات میا  
 بار خود است چو کس از مهاجر و چاه از انصار و انعامت نمودند و در وقت  
 هیچ بخاری مثل میکند و در می این اموات و دیگر بود و محض می بها جری آنحضرت  
 عقد باوری است میان ابو بکر و عمر و میان علی زبیر و میان حان و عبد الرحمن  
 حوین و میان خود و علی مرثیه است و سلام است با می بی دنیا و حاضر و از  
 همین سال آنحضرت در هر چقت نماز اوان اتق مرفوع و چون در آن مقرر  
 و در همین سال آنحضرت صوم غاسوره و کفایت و سال دهم از نبوت در ماه و حبه  
 و سینه آنحضرت در مسجی از کوفه بدیده نماز پیشین برسم و سوئی است المقدس  
 مدینه و چو در آنکه در رکعت دوم و سوم و بی ای یا نبیه گشت چایست  
 شایست نزدند جانب کعبه نماز تمام ساخت از آنوقت نماز سوی آنحضرت  
 و درین سال علی علیه السلام با طاهر و از قش شده و وقت قائله برز و سار بود  
 علی است رخ سار مهری چهار صد متغای فقره تر و است و در شعبان این سال





[illegible]

























مختصر کتب ایس نادیده اند و در حدیث هشتم رشتن پیغمبر و عبدالرحمن بن عوف را در حدیث  
 که سال اول از عام قبل از هجرت رشتن سال سیم از هجرت است و سال مامان  
 گشت از هجرت رشتن است و او را دشمنان بن عثمان بود چون امیر المؤمنین عمر فاروق  
 میان رشتن مرد و زن انداخته بی زانک و بی لایحه عثمان را در میان و بیرون رشتند  
 و خاص عبدالرحمن صاحب دولت صاحب کرامت عبدالرحمن در حدیث  
 گشت و تمامه را نگاه داشته که در عام خلافت تافض در عقبی نیست اگر بویید  
 برای تمامه طیفه بخورید تا یکم بهر گشت من فرماد است خود را بپای سبط صاحب  
 و طاف گشت من را در خوشی عثمان بن عفان باز کند و ششم صد گشت من هم خود  
 عبدالرحمن جو رسووم الفرق من بعد از لغت شوند و امر خلافت عثمان و علی و ابوبکر  
 و درین باب عبدالرحمن را با اتفاق همی ساخت که درین مردود هر گاه وی بول  
 کند جلای بی بیعت نماید پس عبدالرحمن تا شرب وین ماب میان صحابه  
 و سترت نمود و بعضی را باین خلافت علی ایت و بعضی را بر عثمان ستم روزی از  
 مانجه تمیز بیان است و در سوره حضرت نبوی و آیه هیچ مهاجرین و انصار  
 من و نمود و حدیث است و پس خود بر مشورت بعد از حد و تنای خدا و درود  
 بر پیغمبر و آنرا علی بن ابیطالب گفت ای علی خدا را می دانم که اگر ترسیدی بخت  
 خستیدارم بزموده خدا و سنت رسول صلی علیه و سلم پنج بویید و عمر بن خطاب  
 علی و مرد و حرم است و اتم است و پس میگویم بر خدا و خلافت خود قبول کردم سر عزیز  
 سر و احباب بطریق مذکور خست و درین با عثمان این خطاب کرد و بی اول  
 دوست با او گفت و قید قبول نمود و آن زمان عبدالرحمن از عثمان بیعت کرد و جمیع  
 امی بپایان رفتند و از آن پس گفت و استخوانی تقسیم بسیار و حضرت عثمان  
 میانشان را در حدیث را در حدیث انان حساب و در حدیث انان حساب و در حدیث انان حساب

ط

عبدالرحمن بن عوف را در حدیث هشتم رشتن پیغمبر و عبدالرحمن بن عوف را در حدیث  
 که سال اول از عام قبل از هجرت رشتن سال سیم از هجرت است و سال مامان  
 گشت از هجرت رشتن است و او را دشمنان بن عثمان بود چون امیر المؤمنین عمر فاروق  
 میان رشتن مرد و زن انداخته بی زانک و بی لایحه عثمان را در میان و بیرون رشتند  
 و خاص عبدالرحمن صاحب دولت صاحب کرامت عبدالرحمن در حدیث  
 گشت و تمامه را نگاه داشته که در عام خلافت تافض در عقبی نیست اگر بویید  
 برای تمامه طیفه بخورید تا یکم بهر گشت من فرماد است خود را بپای سبط صاحب  
 و طاف گشت من را در خوشی عثمان بن عفان باز کند و ششم صد گشت من هم خود  
 عبدالرحمن جو رسووم الفرق من بعد از لغت شوند و امر خلافت عثمان و علی و ابوبکر  
 و درین باب عبدالرحمن را با اتفاق همی ساخت که درین مردود هر گاه وی بول  
 کند جلای بی بیعت نماید پس عبدالرحمن تا شرب وین ماب میان صحابه  
 و سترت نمود و بعضی را باین خلافت علی ایت و بعضی را بر عثمان ستم روزی از  
 مانجه تمیز بیان است و در سوره حضرت نبوی و آیه هیچ مهاجرین و انصار  
 من و نمود و حدیث است و پس خود بر مشورت بعد از حد و تنای خدا و درود  
 بر پیغمبر و آنرا علی بن ابیطالب گفت ای علی خدا را می دانم که اگر ترسیدی بخت  
 خستیدارم بزموده خدا و سنت رسول صلی علیه و سلم پنج بویید و عمر بن خطاب  
 علی و مرد و حرم است و اتم است و پس میگویم بر خدا و خلافت خود قبول کردم سر عزیز  
 سر و احباب بطریق مذکور خست و درین با عثمان این خطاب کرد و بی اول  
 دوست با او گفت و قید قبول نمود و آن زمان عبدالرحمن از عثمان بیعت کرد و جمیع  
 امی بپایان رفتند و از آن پس گفت و استخوانی تقسیم بسیار و حضرت عثمان  
 میانشان را در حدیث را در حدیث انان حساب و در حدیث انان حساب و در حدیث انان حساب





خطب بر او که زید را پیشوا مبر کرد انیدم که زید لشکر خود جمع بنام میباش  
 و مقتول شود و بعد بن روانه امیر بود و از او نیز لشکر شود و مسلمانان یکی را پیشوا  
 بردند پس آنحضرت لای سید است کرد و برید و از انحضرت از مود که برید  
 مقتول شد و آن قوم هم بدست کینه را قبول کنند و هر روز در محافل غایب  
 پس زید بر سر آنقوم سید آنها را داد و سر قیل با و شاه دوم قریب بود  
 کس حج شد بود و چون از طریفین افواج آرمسته شد زید علم برداشت و جنگ  
 میکرد تا زخم مرده و بر استبداد کرد و نیکو بعد از آن جعفر بن ابی طالب است  
 و حرب نه و کلابی و دشمنان از لشکر شربت شهادت چشمه بود و زین عابد  
 بن روان علم برداشت و حرب خود استبداد شد و از فضل بعد از انس و کوشش  
 بسیار زجر از رودت خالد بن زید نسیم فتح بجای بل سدهم و زید کفایت  
 مود صاحب را داشته و اسباب اوید که آنحضرت در سجد مدینه سسته و احوال  
 سرت معاینه میداد و از زید یک کسیت و حقیقت استیادت زید و حقه و زید و حسن  
 میفرمود و انشاء و لغت بعد از آن ششیری از ششیری باقی بیه حاله هم در کوشش  
 بروست و حاصل شد از آن روز مالده کسیت آمد لقب شد و نیز بر بنابر  
 را اند که زید و غیره و اویدم در پشت بر کتلهای ندین لشکر و هم آنحضرت فرمود  
 و جعفر و اویدم و پشت و شال ملک که پرواز میکرد و در درج بعبادت بنام  
 او و جعفر طیار اویدم کلمات زید و چند پشت که درین مختصر بود و اصل معنی  
 همین قدره نیست که آنحضرت را و جعفر زنی قبول کرده و شهادت میداد  
 و پس سال ششم از هجرت در بل و شام واقع شد و محمد علیه بعد از شهادت  
 زید آنحضرت از مال طاعت سامن رید و بجای دی و نیست که آن کوشش  
 سبب نظم تحت آنحضرت و در حقیقت کلمات لسانی از چه قابل تر شد و در بعضی

تزدت ترددت غایات روی بود آنکه صاحب روضه صاحب روضه  
 حدیث نقل میکند روزی که حضرت سید الشهدا علیه السلام در راه هجرت  
 آمد و فرمود مرا در تمام شکر کند بکسیت حیدر و هم در روز دیگر جابر بن زید  
 علیه السلام فرمود که تر امیر این لشکر میگردانم و بر مقتول بد خود و بر سر آنقوم  
 آوردن و دیار آنها را سوزانند و تر بر وقت پیش از و شول غمره ایشان بر  
 و اگر حق تعالی از ایشان ظفر دهد باید که اندک و حق در اینجا در ملک کنی و در جابر  
 مشبه است منتقم ما و در آنوقت حضرت را هم من طاری شد و زید و دیگر با وجود  
 دست مبارک خود روی روی و مقدور بود پس اسامه کور گشت و در آن  
 و در جوف مشرک کوفت مشرک شد و پس اعیان من جابر انصاریش بود و کینه  
 و غمزد و غمزد بن معان و سجد بن علی و قاص و نوعین بن جرج و  
 سعید بن زید و بر دما کوشش شد و از درن لشکر همراه اسامه شدند و آنوقت بر  
 بعضی مردم دستور نمود و بر پس طس کوشش که این غلام را غیر علی سلام بر جابر  
 و این امیر میکرد و از مقدار این حج بسیم شریف حضرت سید بسیار بوقصد شد  
 و جود و غیر من رخا و چون آمد مسه مالت بقصایه بر بسته بود پس بر سر زید  
 و جود و ثوی بن قتله بود و روی که مسلمانان هیچ مقدار است و بعضی را شمشیر  
 و سید و در باب سیر و انشای من اسامه اگر امر و طعن و امارت می میداد  
 پس انشای طعن کرده و آنچه در امانیت یکیش پیش زید یعنی در غزو و مود و کینه  
 که لانه دار امارت بود و پس و می نیز بعد روی سوز و امارت است و در جسد  
 بود من و اسامه از جمله دست بر دما است من روی پس و صیت مرد شانی  
 قبول کنند و بخوی و با و می شای آری که وی از جمله اخبار شماست بعد از  
 از من فرود آمد و بجای رفت و من هر روز سجد و هم ماه ریح اول بود پس مسلمانان

ع







بهم تابه یعنی فرموده و قیلا بپیردن با ایت سینه نقرشت بدو نفس خور  
 تبه هر چه می خورست بهر چه می خورد با یک ناله می خورد و در کافور  
 به ایت اوست رفتی که خود را با پیغمبر جابیه بر زمین متصل بهت را بدوی پس بخور  
 نباشد در پیش تر که پیغمبر علیه السلام فرمود که خود را با پیشان ارجو کفر بر من است  
 دانفت شده و گفته که این نیز خود را در جوشن کهنه پیغمبر آمده و گفته که ایت  
 مبنی ما و ایت ن مبنی که در یک مجلس نشینم پس روی خود را بکاشان دار حضرت  
 علیه السلام را که مصطفی اسلام آوردن بهین انبیا و کفار بود میر میزین غرضی است  
 را که مکرر فرموده است و استاده با هر مصطفی روی جنبه در مجلس روی سجده  
 ایت با تمام بود و لشک منویه حد یحیای بن محمد را هم پیسید و در مجلس علیه  
 ایت در دو کعبه علیه السلام ایت یعنی در کعبه و در حرم خود را این در پیشان  
 ما را این یعنی در حرم خود را در پیشان علیه السلام در مجلس شکر کن ایت  
 ایت بن میگردم حد رسول این پیغمبر علیه السلام می یک ریت نه بدی در  
 ما در بهر کسی می توان باور حد یحیای بن محمد را من حق است فرمود و حد کعبه  
 تفسیر حسین و در مغز آن در پیشان ایت مذکور و صفای ایشان بود که حسن پنا  
 نموده اند و در هر چه پیغمبر علیه السلام است ایت با تمام است و در حرم خود را این  
 ایت را تفسیر مذکور نقل کرده شده است و در حرم خود را ایت با تمام  
 فرموده است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 ایت در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 عدم و بهر چه می خورد و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 زود و تحت و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 سلطان جمع حقایق حد زود و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام

علیه ما بر المودت ما العزیز بحببت امصا حبت من لقی علی کرمه و در هر چه می خورد  
 محض بود و جابیه پیسید می خورد و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 و جبهه پیسید که در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 عدم و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 صلی الله علیه و آله پس در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 ایت بن زد یک حق می رسد و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 قصود منقذ اند که که طالب عشق در دست بود باید به طبعه اوست و در حرم خود را ایت با تمام  
 گفته اند که در حقیقت آن در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 فرمود خیر مقرر قوی هم الذین یلوهم ثم یغشوا کذب یعنی بهتر تر نشان  
 مشت پس انا که متصل اند این ایشا در البستر انا که متصل اند پیغمبر علیه السلام  
 جای که گشت حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 در بیان مجمع و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 ان بر و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 من عبد المطلب بن ابدوس من حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 برد ایتی سینه تان و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 عمر است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام  
 سعادت از اول از پیشان ما ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام است و در حرم خود را ایت با تمام







و در کمال سبها در تمامه بود و دوست درین محضر بجای آن که در العرفین  
آنحضرت را ست پادشاه در حیات بود علی در نفس حبش در خدمت اعلی  
داشت و در جمیع خواست تر دوست نمایان کرد و مرتبه چهارم را که احتیاجی در او چوب  
آنحضرت در بر داشته بود علی کرم الله وجهه بحکم حدیث رجس من جهار لا یغفر له  
جهار الکبر لکنه قضاغت و یا غنت شانه خست یا بنمود جمیع حرمت صورتی بنمود  
از قوت ولایت البریکر که داشت از غمت نامزدی شست و در بر نیازی را بر  
دی مردم سست و در جمیع علوم و فنون متفون شد با اصل خود مردم گرفت  
چنانکه مولوی راجم از احوال او در بیان خود خبر میدهد **س** تا صورتی پند جهار  
بود علی بود تا نفس زمین بود زمان بود علی بود شاهی مردمی بود و صی بود علی بود  
مسلمان شادان کرم بود و بود علی بود تن شده سزای که اندر دشت مرجع با او شاد  
یک بود علی بود آن شیر دل که برای علی نفس در جان جهان چنان بود علی بود  
در جهان جمله ندید از چنان پیشش آمدن تریز که بنمود علی بود تا درین دایره  
پس بویست عزان با به بود علی بود علی بود علی بود این ملک مسرت که در حقیقت  
شکار مردم منصف بود **د** روزی حسن بصری بخدمت امی رسول روید امیر بود  
مردی صیتی که از خود بختی که شکست با شکست و دست خان خانان اینست **د**  
من و یا راه خان به لایضیع او یا راه خان خانان **د** اما شکست و شکست  
لا عدلی الله درجه بنفول صاحب شرف همچو جبین میزنید تیغ بنفول  
نزد و مرزیه هم تین شعل حرورانی که ربیشان از دست من نهی **د** نه  
دوستان خود را به علی بود و در دشمنان خدای نه اند و دشمنان خدی جیادار  
و نفیق این شکست با لعل ال بود از دون حق تعالی که وی بنده گان خود را خدای  
میخواهد امید او هرگاه که یقین تو صادق بود چنانکه مرگست صوره الله عز و جل عز و جل

بر حاشی مرصعه سینه بد است آنچه در تسبیح رود و آیه ای را بر سینه  
برداشت و بدو در تیریزی درین باره آنچه در تسبیح کرد و مرصعه را اگر شش خورشید  
و در حال آمدن سینه در مرد و در حال بیست باره انداخته و در حال آمدن تسبیح هر  
بسته اند و در حال ماندن این سخن بد آنکه طاعت کرد و بعد در مرصعه را که در  
بر سینه بود که باید در تن کسی که طاعت و نماز بسیار در حال رفته اند و  
فکر باشد نیست دنیا و در پیش منده بستی شاد و دنیا و حقیقت این  
نقد و در صورت باز که پس این طاعت نه کند بوی گرم بعد و بعد از صف  
عبادت و در قاین سار است تجربه از معظوم دنیا و آخرت و در حال اندر تقدیر حق  
طاعتان حبه در بدو و اس کلمه با له لاله لاله لاله ریشه در سینه  
تیریزی اجماع مردم عالم من باشند مگر آنچه نیست که محال است و اگر  
حضر برود است طاعت بود و در چنین بلده ای که با سوره آیه **س** مرصعه  
است آمد و مرصعه همچو خورشید از بلندی فرو در مجله ماند و در وقت طاعت  
می نویسد چون عثمان بن عفان رضی الله عنه شریعت شسته و چندی مبارک است  
عاب علی کریم سه و چهار خانه می نوشت و در اختلاف با مردم من علی الوجوه است  
حججه شسته از اکابر ما چنین اتفاقا و در مقامی هر دو بار که طاعت طاعت  
نقد مرصعه شسته که عام را چو رویت از ماده ویشو و طیفه و امر و نموده  
در روزگار که کسی از تو باین اعتراض و اولی باشد مرصعه علی کریم سه و چهار در  
چو اسب فرمود که در این تار سیل شست بر هر که شت اتفاق نبیند من به شاکست  
نموده و بدی چست می کنم آن میان سواب که می بیند تا خود میان بیست که باری  
و درون آن بود که تصدیق خلافت ظاهر من شود و در عرض آن یکم و بیست و چهار  
و اتفاقا و در مقام از حد و در گذشت طاعت مرصعه کریم سه و چهار درین باره

شد پس دل سخته بر بنات دباوی حیرت نوره طایفه بن عبد الله بود اول  
 بیعت کرد پس ایمان بقره مهاجرین و الا فاصول و بیعت بر مردم بیعت  
 جناب و ایام شریف شد نه ذره ایقی است لایق بیعت و روز جمعه که عثمان  
 بن عفان مشید شد علو اوضاع گشت فاما اصح و اقرب لاصحاب است که بیعت  
 امیر المومنین بعد از قتل عثمان رضی الله عنه یک هفته در تشریف بود و بیعت  
 سسی پنجم بجای بوقوع پیوسته انچه از دیگر مامور مردم بیعت بود و دیگر بن  
 ابیطالب خطبه خواند و با جماعت صحابه نماز کرد و بعد از آن وقت از راه کوفه  
 فرمودند و آن وقت نفرز بنی امیه را طلب نمایند که حضور جماعت آمد و دعوی حق  
 عثمان کرده و قاتلان ثابت می شد تا آنکه قاتل نمایم بعد از تفتیش و تحقیق عام  
 از بیگناخت شری یافتند بعضی بیدون کرد و اکثری بطرف شام فرستادند  
 و رفتند هیچ یک از بنی امیه علی بیعت نکرد و پیش روی حاضر گشت پس امیر المومنین  
 از روزه عثمان کرنا بی نام داشت و گفت قاتل عثمان که بود و جواب بیعت کرد  
 مرد در سنه ۱۰ در ماه رجب امیر المومنین با ایشان بود آن دو مرد و بر حق آورد  
 و بیعت آنها مدینه فاما آنجا نماند ختم امیر المومنین محمد بن ابی بکر را طلبید و کمیته  
 و انچه نزد پرسید و جواب کرد و اندک مدتی عثمان در آمد و قصد قتل او بجهت  
 چون وی پدر را بکبر صدق می نایا و کرمی شرمند و مثل دست از وی باز داشتند  
 زان کار پشیمان و تائب شدند و سوگند بخدا یاد کردند که من از شتم زود بگریزم  
 و بر در جموع بن عثمان لغوی می شد این امیر المومنین روی با صاحب آورد و فرمود  
 که اگر با من بیعت کردید و بعد از آن از حد شرع تجاوز نمودی یا اگر میل می کنی از من جدا  
 شد و فیصله از دست من دور خواهد بود و یکدم از بیعت الملک برای تو و قهرت  
 منم و میان شما ترجیح منم بلکه هر یک را بخواهت اعطای من خطه نمایم و بیعت من

به این حدیث

راجع

علی و ابوبکر شایسته و مستحقان بیعت است پس حدیثی حدیثی سلم ج  
 گفته اند که از مومنین هر یک که این خطبه را بیعت کند پس امیر المومنین را بیعت  
 بر منفر بنویز و از خطبه و غایت بیعت و فضا است افتاد و مومنین را بیعت  
 می شود و اول آن خطبه این بود که آنکه صد خطه بفرستد و بیعت من را بپذیرد  
 روز و بعد بیعت با تائب امیر المومنین و در خانه بیعت مال گشود و امیر المومنین  
 منفر بود و بیعت آنروز و در مردم قسمت کرد و در سالی در سالی بیعت شد و در  
 زمستان بیعت کردند و بیعت بیعت بیعت الملک شد که در ده ماه الی شش ماه  
 در میان دیر است و بیعت نمودند و در وقت از راه کوفه بیعت که معاویه بن  
 سید را از یالت شام و عمرو عاصم از حکومت مصر و دیگر عماران عثمان  
 مدینه آمدند و بیعت کردند و بیعت کردند که بیعتی بیعتی طالب جاه و دل و حکومت  
 مرفول ساختن ایشان را غرض یافته و فساد است امیر المومنین از جواب زد و گوید  
 من بیعت عثمان را بجا نمی آورم و خطبه عثمان را نمی خوانم و بیعت او را نمی پذیرم  
 سید را نامش خود از بیعت خطبه و بیعت بیعت را بیعت یا بیعت که قصد بیعت  
 و بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت  
 تمام جهات انار و بیعت و نام است از بیعت در جایی حکومت بر نماند و در  
 تعیین فرمود درین وقت طلحی در هر موعظی می شد که حکومت بر نماند و در  
 او مینویسند که بیعت با نیست و بیعت بیعت از صلاح و بیعت بیعت بیعت  
 هر که تا هر یک بیعت برود بیعت بیعت و بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت  
 بر حق در دران نشسته و بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت  
 بر امیر المومنین خروج کردند و بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت  
 نصیحت کرد و بعد بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت

نقل

۲۸







































[illegible]

وفاقیہ رشتہ







نه نمود و می توان گفت مشت در نه کرده اند و بدو یک است می نویسد که چون می بیند  
 علی که در سوره آمده و در کتب منع کرده و فرمود تا محله منبر انکشت و مجلس  
 در جسد می نشاند و در تفسیر رسول که در توحه ای یا مقلد گفت من حج نام کرده  
 زینجه منبیه هم می بیند که از بختن می رسد نه مقلد یعنی سوره آمده و منع  
 کرده و فرمود که این حق است نسبت به من پس رفتند و جسد می بیند و سوره  
 شفاست از منبر فرود آمد و عقبش را انکشت تا به در سید گفت یا امیر مهربان  
 طلبت کردن یا موز جان است که از باب انکشت گویند اور طلبت هم در حق  
 یا مهربان از امیر مومنین ترحیمت است از انکشته مقبول عا میا انکشت و هم در تفسیر  
 ادنی می آید که در سفر تمام حالی روی نمودن از جسد مراد است و سوره  
 انکشت چون می بیند سید سوره خود که در دنیا نماند تا به قدرت کار است و سوره  
 پس بود و در توحه ای است و قیادت است انکشت که در عهد انکشت یا بالای آن  
 به بهانه است و محاسن ممکن نبود و در هر کس چنان که سید رفیق مطلق بود  
 که کت جسد بر است و منبر است و سوره که حاضر بود و کت سیده در مدرسه حایان  
 را به کت حاجت و اور کت حق حاجت نسبت به من و مومنین ترحیمت است و در تفسیر  
 انکشته در توحه ای است و سوره که در دنیا نماند تا به قدرت کار است و سوره  
 سوره که در منبر سیدی اگر به بصری حاضر بودی و زود آمدی سوره کت که در تفسیر  
 منکشم حاضر که اگر مومنین حاضر باشد به سوره کت که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 در دما به انکشت و سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 توحه که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر

شود و در تفسیر سوال کرده که مسلمانان چیست مسلمانان چیست که مسلمانان  
 که مسلمانان در بر خاک مسلمانان که مسلمانان که مسلمانان که مسلمانان  
 غلام که کت که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 طبع باوی سوال کرده که طبعی که چهار بود و دیگر از جسد کت که در تفسیر  
 مشهور به حکم من شاعر آورد و در جسد من شاعر را کت که در تفسیر  
 خفته است سخن توفیر و از منکشته کت که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 اما انکشتی شاعر و کت که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 حسن را می بیند سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 بعد از سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 اوست و چندان خوف که مای اسی بودی خاص بود که هر کس در تفسیر  
 و ای عظیم است و حج غلبین را از خود بهتر میدید این حال که کت که در تفسیر  
 بعد از تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 حاد می بیند کت که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 یث به سید مومنین که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 به کت که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 در شهادت که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 و سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 و کت که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر  
 سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر سوره که در تفسیر

















المسألة الأولى

4

[illegible]











پس یہاں  
نفسِ زہود  
دعوتِ خدا کے لئے  
دعوتِ خدا کے لئے

[illegible]







[illegible]

من عامل طریقت است عالم حقیقت را مشاهده می کند و در این عالم

انور علی نظیر اعراف هرست کرد اما در حقیقت زانوین بعضی عیال و در برهمین  
 ایشاب نمود و بقول صاحب تذکره نادبیا و کثر استیلاج قدس مدار و هم روان  
 بر طریقت او اجداد حبیب علی بود و بیت منور مد علی و اهل سلف و حبیب  
 میست چنینی زند که می میرد او هم حبیب سلیم را علی است اوین حبیب  
 ز اهل سلسله فارسی بود و سالها با او در یافت صحبت حضرت رسالت  
 مدینه اسلام بحیث ظاهر فیض کرد اما بعد از مدتی بر این راه افتاد و دست نهان  
 همی و حبیب علی هر دو در یک یکدیگر معاضد بودند و نکته سخنان و توضیح آن  
 لیکن روایت اهل صحیح می نماید از مدینه و تخریب من بخیر مسعود و دوی می طیف  
 حبیب علی میزیسد و عاب که زهر دور بر کشتاده گرفته با ستم مدو حاکم  
 متبذل است از اهل طارفا ظر ندان او سری عاب بود و پوسته از خلق میدو  
 بودی و حبیب قریبش آن بود که در می خنجه ایست که بر این میزد و مع اینست  
 پیغمبر مولی بودی بود که در ملک بخیزد نه که در اتم جبهه است که در زمین سخته  
 در وی عظیم این مع بودی خود آید و از وی برت میبرد و پس نام عظیم است  
 بر ملک خود که تراج بود و دست از ملک داشت که دم ز دیار دست و دست اینتر  
 در مس بدست است که راه بر میبندم و در هیچ کسب معنی آن می بینم و هیچ توفی  
 در می یا نام است - خلق بر این کن داد و ای می مدی ترجیح می داشت که در اندو  
 خانه معشقت است چون در نه دست باز و حبیب فرمود نام عظم و در مجلس در کس  
 بیت با حق میست چون نیل بر می بسته است ای در ستودار با حق این منیر و سبک  
 بنو است و اجداد حبیب علی داشت و کلایش از اوین را در گذشته پس مردان پا و در  
 نهاد و کتب را باقیه و از عذرات گرفت و با حیات شاد و بگشاید با بطلان کجایه  
 پس با ای را از ایشان و بنو را میثای تو که شست تا بمثل عواید سواد کرمی عاریست

































آری درینای نون بدبسته و مغزین من فرید میزدند گفت که خواججه  
مسری معش پیش خود بریزد رستند و خواججه پس داد و در مسکینان  
مسکین میباید تا بوی تنه بوی کار از نازد کند منت و بدبست نیست  
خواججه احمد حضرت را بهر مرغ پیش دی تد که هر یک بر روی آب میرفتند و در  
وادی پرید و خواججه خدمت کرد ز شطاعت و دین ایزید در ذوال حیات  
از چوین پشته سرحد و در رستند و در برود یافند و به یزید گفت که  
بده شهادت بر دین او و بطریق بعد از آن خواججه گفت ای احمد تا که مسکین  
مت چون آب هم کی باشد منو میشو و تو او گفت هر دریا با منی تو منو  
سین و یزید در سخن آمد چه گفت زو تری که ما فقم یلکم خود چه در تو آمد باز رفت  
و زو تری همچنان است با از من سخن و یزید فقم که چون یازید خاموش شد  
چه گفت با خواججه حسین ای دم که کوی تو برادر کرد که گفت آری ما عهد کرد بود  
که هر چه کرد و کرد کنیز یکبار اسوسه کرد و زو تری گفت و در او نیست که در  
و دستمال بردار کند یک بجهت خواججه یازید طوفان کرد که ما پیش تو جمعی  
مانده زن در و دستمال که نماندست زو تری که نماندست زو تری که نماندست  
سید هم دی دست چوین سال ای خجسته تو در هم دست تو بخت خواججه که اجابت  
دی از ایشان کرد و ندیم گفت و در فقم همه را پیش از خود جا بجا دیدم هم  
گفت دل به بچه ز فقم خا ای دم دویم بار که بی ز فقم خداوند خانه دیدم بر تمام  
مار و خا ای دم نه خداوند خانه بی ز فقم که من مستن بودم که ای نمیدانستم  
میدیدم بهر در خانه و در جرات و تو گفت که میباید منت یازید را گفت  
خانه جز فزونی نیست و هم دی که بد که چوین سال زین دل بودم چون تو کردم که  
و صد و ده رخت دیدم هم دی گفت که من سال فدی بر میطلبیدم چون تو کردم

قالب بود من مطرب و بر حیات عالی و رفیع و مسکین سیاحت کرد  
و در حق عادت لاشماز چوین حوض معراج ای شیخ وید عطف قد سکس  
نزد که لا بد با منصل اگر کرد هست و دین فقم میباید که نه در وقت خود  
بازید و در ابتدا آمد به سیاحت گفتی و گفت شیخ به بخت و بدل مینا چون من  
نمود بعد از دفن مادر علی که زن احمد حضرت بود و یزید است که گفت میباید که در  
بازید که یزید است که گفت تو به چه میباید گفت شیخ سلطان خانه بعد بود هم مسکین  
در وقت شبان دیدم در بر بر حسن برود و در بر بر حسن دیدم ای که یزید  
بیا بانه دیدم که آن یزید خود هر سیاحت کل و بیا حین بود بر هر یک که یزید  
بر یزید و در اندوه و چون شیخ ابو سعید ابو الخیر نه من حسن یزید است که در ملک  
خوش باز رفت منت ایما است هر چه یزید که در او باشد اینجا یازید و در وقت  
سه سبب و دایه و در حیاتش صد و سی سال و بخت و سعادت و در سال  
فانش از در حیات بر مصلح جعفر بن معصوم و من علی که است و فقم  
در بی جاکس بود تا پنج بیست و هشت ماه و شبان و در سن اربع و پنجاه و یزید  
در سنه اربعی و استن و داتین و وقت و در بطام و نون گفت که در سنه  
نات معش ایما و معش فقم و در اول کلام در سنه اربعی و پنجاه و در سنه اربعی و پنجاه  
رطبه من است که است ای تو سید از من و فقم ای شیخ خرسان است از دل  
بیج بود و در حوض و در حوض من است و در سنه اربعی و پنجاه و در سنه اربعی و پنجاه  
و صدق بی من بود و یزید که بعد از یزید یکم سه بر وقت و حیات است و یزید  
بود و یکم سه بیست و دو و در حوض فقم ای در و فقم سکین و در حوض گفت ای  
هر که درین فقم که کار تر است یا هر که فاقش خا بود و چون یزید در ابتدا  
رفت چون سه روزی و کرد و از یزید فقم که در سنه اربعی و پنجاه و در سنه اربعی و پنجاه



































که بگرفتند و ای سیه تاد هم مرز و دلا را که میگوید این سخن مستقیم است و میگوید  
میگوید و میگوید و میگوید و میگوید که دردی را در دست و پا میگوید  
خود را بر پای او و در دستان او در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید  
مرد بوده است که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید  
سری میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید  
را بگویند و میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید  
بیدار میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید  
چندین گشت و خواب میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید  
و سینه میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید  
تس و در مجلس حاضر بودند و در آن حال که او در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید  
لغات و بنیادیت مقام بلند بی غنا کرده بود که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید  
که نه ابتداء از بهر گاه و دوم میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید  
و بوییت هر چه جز بخت خدا نیست و گفت ستر بخت است و بخت و بخت و بخت و بخت  
بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
عده اگر چه بعینیت بود و گفت عارف و معترف است و گفت همه چیز است  
و معترف چیز نیست بحدی که میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید  
یعنی به او که بخت است و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
چیز که میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید  
گفته است و در حواله حریف میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید  
و دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید  
نشدند و در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید که در دست و پا میگوید





















تجدید

۱۰

[illegible]





















[illegible]

زور این کار شده آن شب او را بجهت دیدم مرا گفت که در دم و دم مرا بگو  
 اکنون ای این کار در خواست در آیدم و تو به کروم و سپهر عالی می شد در هر چه  
 و مرقه بدین نسلندم و با حق نفعی نهد در دم که از این ماست هر سال میرم و نیام  
 در یک سال نیزم و حقی می نام و بر سر حاکمی می نمودم و اما می سپیدم و تار است  
 و بر خط رود و در احیای است عشق و کلمات عالی در ترقی عادت بسیار است  
 محقر کنایش آن ندارد و فاشش در زمان خلافت او بسیار بود و مستند  
 را ضعیف و در حدی و عشرین و اثنایه و انقشند و همه سه نفعی است  
 که بود و خود خود جدا مانده و من و تو رفت و خدا مانع

[illegible]

6

که که خواجه ابراهیم حق تعالی در میان صبا و خواجه ابو احمد را بدید  
که زین کوکب بوی می آید و زنی خادمان بزرگ خطه برود و احوال عیسی  
غریب مشاغلند چون خواجه بر حدسین مبت ساطر رسید دقتی بمر و  
فرستاد و فرقه شد که بگوید که در وقت در آتش مستطار بر او اتباع جدا افتاد  
و میان کوهی رسید دید که چهلتن از رجال بعد بر سر سطل پست و اندک راه بود  
و میان ایشان است حال مردی بگفت رسید ز او آمد و روی خواجه ابو عیسی را  
آید و سطلی بر سر داشت که در دست از جمیع عزایست خطه بر او باطن بر او غرق و شبیه  
در پیششید با حال سر او آن شد هر چه بدو آتش و سطل در طلب و در میان  
بعد از چندی و خبر که وی با خواجه ابراهیم حق تعالی در میان موضع در آن کوه بود که  
جسی را خوش داشت و او را تو روز هر چند پند و داند بند نهاد و روی در که بود و در تو  
زور درگاه ملک قنای در خجیده حاصل شد او را هر که باز گشت نشو از  
بازگشت از و شب ایامی نماند که جو قطره طوق در ایست و جایت  
وجودی نظره جز و ریایانست که بید که پیش را نغمه بدو روی فرصت است  
و در آمد او را از عالم است و غمناک نشکین گرفت که پیش را آگاه که داند بام  
و از غایت غلبه سطل برک بدو شد که از روزنه بالایی بام بروی زن آن در  
فریاد آمد و سنگان بگرفت آن سنگ که او اصل است و او را جانی رسید  
چون پیش از آنکه منادی که بدو دستای تو بر بند و از روی مثالین که آینه  
و خرق عادت بجزدن خطه در شست که ترعیس و ای آن قوت زود که  
که خواجه ابو عیسی بعد از تربیت ای معاد است بکباب در دم نمود و در قفسه  
در مسند نشا و دست دعا می روی حیات یافت و مقصد صاع رسید و  
حکمت پنج قدیم و خدایت که اول است سبب دما و نفاق قطب ابدل بود که تمام





و سر زش سید و میگفت که ای کعبه طریقی سبک بخیر کسی حق تعالی  
 پذیرد و عای کسی با کس کند سایل غور و نه پذیرد و عیب بر حق ز غوب پذیر  
 شدم و چه داشتم تو فرمودم در وی مسخر آوردم همیشه آن را از بر خود می چیم  
 اگر که از شر منده گاهی غایب شده ام بخیر هم شده تا آن دم که سخن غفلت بستم  
 به خاطر دهنش بود که در روزی مر قش از محلی بگذرید و اینک نشسته شد رخا -  
 نب ز دست و قش می صاحب جمال و زوایا او در پیش بر تیار جهان و شد بهما  
 مشورت تا بعد از مدتی که در میان فتنه بود گفتی خود بر این دنیا و تو شرفی  
 شد از دلمه روند و مرگت و آخر از آن منت بزی بود و دم مر قش به سخی پذیر  
 و عقد لغت کرد و بگذاشت و فرمود چون از و جابریا کیزه چشاند غنیمت  
 و حق تعالی داد و مر قش بر جاست بنام مشهور شد تا که در میان ناز و زیاده بر رز که  
 خردن ببارید و نشسته بود و شدت برین نه از دلمه بلی غلظت که عادت مادی جبه  
 ان صلاح و تو گسترده نظر بر کنی که کس شایسته امانت بر کس نیست و در پیش  
 در این احوال و او متوجه بودی موت انسان کس بر آن بود و گفت ترا که حق تعالی  
 توفیق دهد و مخالف می شود و بزرگتر از آن بود که در هوا بود و رآب رود و هم  
 گفته که هر که از خود را بیاورد خالص بگویم تا خود را بیاورم علم نه به هم است و دست که این کار  
 و چه هست خبر و تمام خبر بودی و خلاص اردی و گفت تصرف حق حق است تصرف  
 تا به دست و عیب که از دلمه صاحب از او گفت گوی غیر آخر اوقات بگویم صاحب را  
 و صفت نه می شسته است پیش کسی بود که شکار با بر سر بود و کسی که زیاده که با بر شای  
 همیشه در حکمت علی و خواجه با دست بسیار است و دانش و رفیع و مسج شود خبر  
 در سینه مان و مشرب و شایه و بوی که در سینه شست و مشرب شایه و بوی که در سینه  
 آن مذکوب حدیث آن اندک حدیث است که بر کرم و انقباض و حق تعالی

کسی که در منطقه باید بود صاحب ثبات و در طبقه خامه تر نشسته است  
 محمد بن خلیف بن اسفندیار بنی بود و شیر و مادی ارباب پورست است  
 خرد استیج مت یخ بود و در استیج اسلام میگفتند در علوم مادی بود و این مقصد بود و  
 جماعتی از اهل تصوف بویا بوی میگفتند و بر تصانیف بسیار است و آن نظر که  
 او را در حقایق و کسرا بود و در عهد او که را بنود و بعد از وی در پارس علی نامه  
 چنانکه نسبت به دست از آنکه در نه است و می بود و است از خندان کینه است  
 لغت انجوب گوید در طریق مذهب و در تصوف غیبت و حضور است لیکن  
 در حضور حضور بود و است یقین تا هم شیخ اندک حق عینی شود و مر و  
 غیبت حق بود از حق تا بعد از چون مایب شود از غیبت خود هم مایب  
 شود و املاست بن سراسر بود از حکم رسوم پس غیبت از خود حضور حق شد  
 حضور حق غیبت از خود ماکرانی ریحا لطف حضور را مقدم رنده و کونی است  
 را بر حضور صاحب در وجود سکریاں کرده ماکر غیبت را مقدم و رنده بر حضور  
 بن عفا و حسین بن منصور حلاج و ابو یوسف و ابو جریس و ابو حنبله و  
 و تفسیر محب و جماعت از عرفیات گویند که محاب غلظت اندر در حق تعالی  
 نوی تو از تو غایب شد ثبات مستحق از تو غایب شود و کمال پیش از وجود  
 مایب بودی حق مایب بودی بجای چون بصفت خود غایبی از حق تعالی  
 شدی پس بگو که تو در حق تعالی است و با عادت می بسج و حیدر بنده می  
 بن عبد الله مستوری و بر خصل جدا و جدا و قصار و انوار و جبرری علی  
 و صاحب این مذهب محمد بن حنیف و جماعتی و در حضور را غیبت مقدم و در کون  
 که همه جا آمده و حضور به دست و غیبت از خود می باشد حضور حق جواب  
 پیشگاه و بعد از آن که او را غیبت حضور است و غیبت با حضور حق است

خرد و یارم به با غفلت و در حین عبادت می گوید که در روز قاری جان بود که کل  
 است و در میان رغبت می میگردید باز چنان شد که من رغبت ایشان  
 که ستم اکنون باز چنانست که از ایشان خبر دارم و از خود این است که غیور  
 بکفورت و مع غیبت و حضور کمتر میارم تا هم منسلک خیمه ان و بسته است  
 ای از برای طوب بود بعد از ترک بقدم بخیر سحر نه کرده و حوا چندی در  
 در محراب جری و این طهارت حسین مقصود اندر که مشایخ و دیده بود مرید شیخ  
 ابو طالب حجاز چندی است و در حای دیگر او را مرید محمد رویم داشته است تا  
 رخورد که فرزند است شیخ الاسلام گفت که چنانکه ما درین علم چندان تقویت  
 که در الهام و پاک و سیرت بنویسند شافعی ذیلب و شافعی شیخ الاسلام  
 بود که روی و سخن بر سخن آید از روی یکسید که گفتند چیست که از ایشان  
 یافتن چنان تلاشت بر و قاتل که مردم درین اوقات حاضر میباشند و دیگر  
 وی پسیدند که شیخ عبدالرحیم اصطوری قدس سره چو با سبکبازان باشد  
 و در اوقای بند است از آن که بر است و در اسبک بسیار و باغیان  
 موافق حال شیخ بود و بعد از غیبت بود و خود او را طاعت نموده و از قرب  
 سبک رشتن هم می در سبک یکدیگر میجویم که ذکر می از او میسند و غفلت  
 بر استیم لیکن تو هم جاهد طریقت که روی زده آنوقت به منتمن و مقصود  
 و شیخ و بعد عطا کرد که او را حقیقت از آن گویند که بر شب و بهشت میباشند  
 که می سبک بود و در سبک کج و در سبک حسابی در می خاد و بهشت میباشند  
 که می نه و خاد و در که در که تو به دوست بودی او را غلب میاید و بود که در هر  
 خاز و هر چه در حق او باشد از او خبر جو اندی و اکثر بودی که ربا به او باشد  
 هزاره و گفت نماز که از روی و بهشت سبک یکسید پوشیده بود و در سبک جاهد و شیخ

و از خود زنده نماند و از این چندی گذشته بود و در جلد آخر حالت کرد و ستم می کرد  
 و در حق سالت و توبه است میان خالق ماص و دنده و چندان نعمت برکت  
 که ترا عذبه و در عذبت چنان رستم که از حق رسن و حبیب شد و گفت در ابتدا  
 سوای ستم که هیچ راه بود در ابتدا و رسیدم چندان پند و در ستم بود که ستم  
 خواجده چندی رفتم چون بیاوردی ز دستم رسن و دوی با خود و شتم شتم شتم  
 دیدم و آهوی از برای سب میزد و چون من بر سر جاده رفتم ایپ دیدم و در بر جاده  
 فروتن گوید خداوند عید مد و در قدر از آن آید که کثرت است که در ستمی کم  
 آید و در ستم نه است اعتماد بر او بود و شتم شتم شد و در ستمی عید استم  
 روان شتم بار واری ستمی که با عید مد ماته تجربه میگویم تا خبری که  
 بار کرد آب خور و از شتم آب بر سر جاده آن بود و شتم شتم و آب جردم در جاده  
 تا عید حاجت است خور و در شتم بار شتم در ابتدا و رسیدم و در آینه بود  
 بهی مع شتم و از چندی دیدم شتم بر من افتاد و آن که خبر میگوید آب زرد  
 نه است بر آمدی که روی در ستم شتم شتم گفت که روی در ستم  
 تا بهی خادم گفت و در ستم شتم که روی در ستم و شتم شتم که شتم شتم  
 در حال عقد گفت که در چندی چند ماه بر آمد طفل ازین شتم شتم که شتم شتم  
 با خادم گفت که در شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم  
 قیامت را بگو سب دیدم شتم شتم بسیار در مانده دیدم که هر طیف که هر ستم  
 چه خود میگوشت چون با او در طاعت ستم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم  
 ستم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم  
 نقل میاید که در چهار صد عقد لغت کرده است از آنکه ای ابا و طریقت است و در  
 چون توبه کرد و حال نکلت رسید مردم توبه بر او کردند و کان مد کان شتم شتم

سید الطییب

روز

[illegible]





از طعام فایز شده و رفت خواب و بوی او بر غایت حسن و خلعت نو که بزرگوار  
 گشتند که از آنجا اینی است بود و دیدگان بر بوی خوشیش نشانی دادند  
 اینچنین کس دوستی که جلد از آنجا برخواهد گشت تری سک از بند او دراز  
 بی او میوه که برین است و سک درین مانده است و مادر بی او میوه که  
 رون بسیار است و درین سطح سک بود که که سک صبح او دراز بی پرستید  
 است و به جهت کشت درین است و این پنج او سرور است اندر پرستید و درین  
 دراز که کشت صحنه سخن بود و از به نفس کشت حق تعالی لایحه از سر است و درین  
 کاری بخشین است تا موت بی و من او در جلاوت سر در میان است  
 و با قضا است حب دنیا بود که کس و صیغه به کس تعالی کس در حق  
 نیست و سده و فاشی در نظر نیاید و بین در طبقه بود و در سده عینه  
 ان صاحب و یای چندی و دنیا ان صاحب ولایت غریبه بود  
 ان صاحب سده از طبقه نام ای سیدین سلام المیزان است از حق تعالی  
 سرب او در بدو این صاحب بزرگ است و در مداره عبادت کرده ان صاحب  
 دین است و در وقت و احوال کاتب و صیغه غریبه و از آنجا که در  
 به توبه غریبه کس است و در احوال صاحب کرامات ظاهر بود و در سده  
 وی که کس که به او آمدن من این کاران بود که کس پس و شتم و در بی از  
 جزایر بود که شمشیر میوه و کاسه و شتم جوین که در شمشیر میوه و کاسه  
 روزی میوه است که ان شمشیر میوه آن سبب با کس که در بدو من جمله او در دنیا  
 از ان شمشیر میوه که در بدو من جمله او در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 که در شمشیر میوه که در بدو من سبب کاسه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 که در شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه

باردشت  
 مردم  
 از بدو من  
 کاسه که در بدو من

و درین کار در آمد سده ای که در شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 حق بسیار و صریح است انصاف انصاف در سده ای که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 بی دراز که عاصی طریق نوز میطه درین عبادت است و بی همیشه در حال  
 خود مضطرب میگردد و در مقام صمیمیت و این عین ان و به شمشیر میوه که در بدو من  
 که کس که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 خاک بهشت بود و عین کس که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 کس که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 حرم و در کس که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 دقت و احوال کس که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 هر چه چندی و بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 ان می صاحب شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 وقت و در کس که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 میتا پروردی و این عطا و کس که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 وقت و در کس که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 دنیا چندی و در کس که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 کس که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 عینی و در کس که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 کس که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 نوز و در کس که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 نفی و در کس که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه  
 و در کس که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه که در بدو من شمشیر میوه و کاسه



اصل: خلافت می گویند که روزی ابوالحسن علیه السلام در مجلسی می نشست که او را  
بر بزرگان آنوقت پرسید ای دینی که بزرگ است چون لب وید و سر و ما بزرگتر  
برود کافی نیست اگر تمام علم را فرموده تبری ما بود و بشود و از ما بچگونگی  
گفت بدو بر ظاهر بخواند و در آن گفت ای با ظاهر و نه ترا حق هیچی نیست  
حق بشتن و میان بدو ششم بکن با حق محبت جان کن و در حق ترا می باشد شود  
روزی نشست بر دو میان خلق و حکم میگوید یکا بزرگان برایستی ای احد ویر امان  
مستغرق میسجاء بر روی لب و حق ای خست و غار کرد و حجتی نماند شد ابوالحسن  
را و در گفت ای ای و این خوار که کان گشته در دست که در میان جلیس شغل  
با حق عزوجل طاعت و نه دست در اسب تا لیکن نمود ما را و نه در گفت ای و نه  
محرم روز ما توبه می شد این و در بیان و نامها و نه گفت مقصد حاکم و در دست

اس جانب سے کیا گیا ہے اور اس کے لئے اس نے اپنی ساری دولتیں خرچ کر دی ہیں۔

فیس سر از طبقه خاصه دولتمردی که ایمان محمد بن حوینت مولد  
مقام وی بیش بود و وی شیخ اهل مشارق و عقایق و زبان تصرف بود  
زمان خود عالم بود با فضل و علوم و حفظ سن و علم و تاریخ مخصوص بعد از شیخ  
مست و او از ایمان مستبدی است که مکر شیخ را بر وی در دماغی و دقت در لغت  
و ابواب طایفه اهری و غیره ایشان با کلمه شیخ چنانست و مستی از غیر علم  
مست او عثمان مغربا بدیده ای آمد اوی گفت که کجای هست ای کزین  
و جای هست جای مستی بریده که سبب افتاد و بر عثمان چنانست پرورش  
عزیز اوی بدید و مست شیخ را که سبب افتاد و بر عثمان چنانست پرورش  
رود کوی که جان طاهر شود و از اهری از شیخ است حق سبحانه پس نور بان  
رفتند از جهت دوستی آن چون رجال با حق تعالی است حق سبحانه

五

عظیم کرده است از مدت ۱۰۰ سال تخمین آنها را چنانچه بعضی علاقه میباشند  
همه میگویند کسی که نسبت حق بظواهر و برافرازدنی نیست و کسی که نسبت برافراشته  
عطا بود و غرض با اقیانوس است از هر دو یک طرفه در طواف مشغول باید بگردان  
میباشند این بخش هم به هم چنانکه در مورد گفته شد به خودی بر و کثرت تعبیر مبسوط می باشد  
حق که عالم سبزی بر او اندک است اما در اوقات ای بسیار است و دانشمند  
اشی بسمیعین انشاء و بر توفیق حسن حسین و اقامت و در زمان خلافت بر  
عبدالمعز بن محمد بن طاهر واقع شده و رحمه الله علیه که بود خود را خود  
فانده من در تو نیست و در عهد ما

در بارگاه ملک از احسان ابو محمد حسینی و دیگر حوזה ابو الحسن کمالی و دیگر  
 در آن مجلس بسیار و گفتار بزرگترین صومعه در صفات علی و اولاد آن هم  
 فرین افروان منزه و جمیع اوصاف رشتی چنانکه نوم در  
 با نزع که مات و نورق مات است سیصد و هشتاد و شش مات و نزع موت  
 و حرق و موت از دست پدر خود و نوحه و احمد چیت چو شین صواب کبر لا اله الا  
 تو یس که وی غلب علی در عالم تنه بودی و سالها بعدی مبارک ای بزرگین  
 بود و در غایت مجاهد و در غلبات شوق نماز معکوس که آردی در خانه خویش چنان  
 داشت در آن چاه و در آن گون او بخت حق تعالی را عبادت کردی و صبر و شکی  
 و یک که وی بعد از مدتی قیام مقام دی بود و بجنب فرموده پدر و بانده عمرش از  
 و چهار سال پیش بود و تحصیل علوم دینی و معارف دینی حاصل کرده بود و در آن  
 تمام و هست و از دنیا و دل آن بغایت محبت بود و هم در ترک دنیا و ترک  
 می نمود و می گفت که چون این و حررت زیادت خود را از خود دنیا و ذیبت انگاه  
 با به و هست **قل است** که مدتی خواب ابو محمد و بر سر او نهشته بود و حرق مبارک خود



در بخت میرو و در آن سال سپهر غلبه وقت بخت منشی بسید با کوه خدمت از پسران  
در وی بر مین آورد و نخست خدمت خواهر فرمود که حضرت رسالت پنا خط است  
عید و مسلم میرو و اگر پسرانی در بلاد ملکات شیعیه بغاوت غلبه در زمین و امن در خوا  
بیر و بعد سپهر غلبه خدمت از سر منشی بر آورد و خواهر بسم فرموده گفت که از خوا  
در بینا کسی قبول نکرده است و در آن حاجتی ندارم بعد روی مهربان سوی آسمان  
مست ای بخت بر بندگان خود داده این رخسار در حال میان از اجله دنیا بی زور  
بدین کرده و گفته که خواهر فرمود که حق تعالی بر بندگان خود رحمت عظیمه  
آفریده و او است در پیش آورده و در میان نذر اندام صاحب ایست که در دینی که  
سلطان محمود بن سبکتگین بغزه و سومات رفته بود خواهر را در دانه و او را  
بعد و کاری میباید رفت و اسس بنی سالیار در پیشان چند متر جبهه و در  
اجاز رسید منشی بر سر و دست و اسس بنی سالیار در پیشان چند متر جبهه و در  
کرد و دست اسلام شاه به دست آورده و در کوه شکست ایستاد و خواهر  
در چیت بدی بود و آسیایان که فالو هم خواهر از آنجا آید و او که ای کا و دریا  
در حال کا کور و بدنه که اخطار میگرد و محاربه میگرد و تا که اسلحام لغت است  
و کاران فرست کرده و در همان وقت که کا کور در چیت بدی که یک استیا  
را بر داشته بود و در دیوار استیا میرو و روی سبب آن پرسید و بود و بدین  
گفته بود و اگر شکست نوار بجای معبره مسطور است که از سلاطین امت حضرت مسطور  
عید اسام اول کسی که ملک به دست و دست بر استیلا ساخت سلطان محمود بن سبکتگین  
بود اگر بعضی مهربان مثل مصنف تاریخ فیروزشاهی کلان و میر نوشته که در  
زمان و بعد بن عبد الملک و در آن از طایفه امیه حجاج بن یوسف ثمالی که  
بن عقیل سقی که بن محمود و مادر او در عمر بن حفصه سلطان است و از کشته بنجر

سند از راه سیر از دست و بعد از طی منازل یاری و اله که در راه اهل قتل و قتل  
و خدمت ملک سند و در آن ای آن در قتل خود و در شت جنگ کرد و  
و در پنج و هجده رضان سند است و همین جوی از کوشش بسیار  
ای و سر تقبل میباید پس نام و لایست سند و بهیم سند و در آن  
نحوه قاسم در آمد و دو دختر را می رانید و بهیم سند و در آن  
چون خلعت برین پوشید رفت دلیل از بهیم تاریخ ایچ قدر مرغی بند است  
میروید اینو چتر و بهیم سند و در آن رفته و رفته و رفته و رفته و رفته و رفته  
سبکتگین نیز در سلطنت خود و در آن رفته و رفته و رفته و رفته و رفته و رفته  
حاکم ملک سند و در آن ای آن در قتل خود و در شت جنگ کرد و  
تا سلطان محمود بن سبکتگین چند متر جبهه و در آن ای آن در قتل خود و در شت جنگ کرد و  
تقویت بسیار کرد و اکثر قلعه های مستحکم متعلق ساخت با سبی و در آن ای آن در قتل خود و در شت جنگ کرد و  
خراج گرفته و رواج اسلام و او چنانچه در شت جنگ کرد و در آن ای آن در قتل خود و در شت جنگ کرد و  
بیت در آمد و برای چیل پاش و ولایت سند جنگ کرده و بعد از کوشش  
سیار برای چیل اسیر ساخت و در سند مسیح و در بجایه تاریخ متعلق ساخت  
و اکثر قلعه و محاربت و چنانچه جواب نمود چنانکه بخت قلعه سبکتگین که در رفته و  
غلبه بر ادبی میگرد و در آن ای آن در قتل خود و در شت جنگ کرد و  
بزار بیک و در شت فرج و در آن ای آن در قتل خود و در شت جنگ کرد و  
پستار دست آورد چون سلطان بجایه از آنکه تاریخ عمارت بخت چیل اسیر  
و بختی چاه چاه هزار نوشته و در آن ای آن در قتل خود و در شت جنگ کرد و  
گفته که بخت سومات از آن بیان و بخند و صحت و اما لشکر اسلام را بر عزم فرود  
رفت و آنجا می شنید و سلطان محمود غنم چاهم کرده که ای آن در قتل خود و در شت جنگ کرد و

کوت

[illegible]

123

[illegible]



٤٦٢

انکم معلوم رہا کہ جو کچھ کہہ رہے ہیں ان کے واقف نہ رہیں۔ چنانچہ وہ

五

44

۱. این قصه از اهل بصیرت است. عا. س. میخ. و صورت آن ناظر بین همین سرود است.  
 ۲. این قصه از حسین قدس سره است. وی میفرماید که حسین مرصعی است که میفرماید  
 او که سرسبز بود و در پیشگاه ابو سعید انور و امیر ادریس طریقی است. او عظیم و قوی  
 تمام داشت. صاحب مشق و کجوب را بر سرش نقل میکند که وی میگفت من بودم که  
 و بخیلانه رفتم بطریق بیک کسوت از برای گرم فیدر و روشنی مستند بودم که حواصه او بر من  
 بران کوی گذشت و او را در پیشگاه بیکم باب داسر برآورد گفت ای بیال است که گرد  
 او که کوی حور و بر ششم با دو کس است. خود چنین گفت در حال همه ذرات و جهان

















پس با و پدید آید آنها را بی مسیحه اند پس روز و یکبار خدمت سلطان  
 شد سلطان نیز و شگفت غفلت خاص آید بخوبی و چینه اسب عراقی مر  
 فرمود و بعد از آن محبوبی فیض سلطه بدو بخشید و از آن فرزند  
 خود با کسم سپرد و از میرسا به طوی صادر فرمود و فرزند می شود و آنها  
 در داری میوه چشید و نکند که بعد از چند روز در اطلب حضور خواهم نمود  
 لیکن از دین سالار مسعود میسرزدای و مصاحب و هم مشرب  
 بودند و بعضی از بزرگ و دانی غزنی و دیگر و هم بسیار در بخت  
 همراه روان شدند چون می رسید به دروازه از جایست ستیاق  
 استقبال نمود و نهایت آرزو و اصلاح نمودند که چند روز توقف نماید اما قدرت  
 حیدری چنان در مانع او شدند منتهی بود که مسعود و هر چه است که در دست  
 سلطان برای ضبط نمودن ولایت غیر عمل حضرت شد ام و حاصل آن برین  
 مشوره اند انداخته آن ولایت را عمل کرده اگر حیات است باز چند مرتبه  
 میرسم و ای تمام حساب سازفت و هزاران لشکر جنگ طلب هر دو صاحب  
 بودند و با انجمن خانه میان معاودت بجا هر نمودند سلطان اشبه  
 بیاورده به رس زانی متوجه بجانب قلعه گردید و در راه را به پیشکار  
 و ماژور بر جانوری است بهار جانب کا لاری متوجه شد و در وقتی مستقر  
 است به بر و سید دست رسید از اسب در آمد و مساعی لطیف در آنجا  
 که در شش بر آورد و پدید آمدن سوار طبعیه و محمود تاج و زینت را بجا آورد  
 زمین بسیار کافتند و فینه که با حقیران ظاهر شد پس تا سه روز و هفتی مقام  
 در کاف دوست افروزد که ازین مراد بهای جمیع اهل شهر را میوه و قوتی  
 بر کرم مبلغ به چند ده هم حیدر میر قدر سید مسعود و نفی هر که در قسم مردم

حیدر را موافق مراد آنها مبلغ تقسیم نمود و در هر قدر با برد بهر سید و مبلغ  
 روان شدند و سر رسد رسات فریب سپین بود و میخواست که وین قوت  
 نماید و ممکن چون سلطان میفرستاد سلطان در خراب کرده رفت و و باز  
 آید و نشد چنان بران در قصبه تن اچودین اقامت فرمود و آب های اچا  
 طبیعت واقع شد و تلم برسات فرستاد که رانده است کان این و بایر مع  
 جنگها مبلغ ساحت سید و برسات متوجه جانب شکوه کرد و به سلطان  
 کرد که در ولایت مده و مسخر ساخت و تاراج نمود اما قصد ملاک و از قوت  
 آب گنگ که در شش و زفت از بخت سلطان الشهادت است که در حلقه را مشهور  
 سازد پس بشکر آری است و تروان که باین بیان بودند انهار تاراج  
 قصبه اهل سید ز نفوت و می پیل عالم نیز باشد که در این قصبه  
 محمود بن سردار تکران معاصو بود و آنان کار طلب هر از طرفین  
 جنگ میکردند و با و چند روز میماند و سب کرم بود سلطان اشبه  
 از حق خلق طلب می نمود و به خبر رسید که ملک می بختیار و میر سید  
 علوی رسید عزادین ملک متشت و میان و حباب الشکر عظیم از خوشی  
 او حسن میزدی که با مردم قرار و استهای سالار مسعود عازلی چشید گرفته بود  
 غزنی را به اشته و بال سلطان اشبه بر آمد تا بمقدمه زمره بهای  
 و اشته سلطان اشبه بود استمال محمود غزنی که کور و باغ تمام در شکر  
 آورد و در ضیافت و انعامات مسعود را خوش ساخت پس بخود رسید  
 شکوه بدین تیغ از طرف بجانب اهل اسلام و زینت گرفت و در کاف  
 سید شد و از دیگر سلطان اشبه و در قصبه آری است و سوار  
 طرف رای می پیل نیز قرار برود و او با لشکر خود را و خدمت تقسیم در بر سید















پیش رویند به انعامات عظام بدو و شش گشتن فان منادان شب  
 نقاشان و خدمت و رسیدن کار و در نه اندر اند و روی سبب است می در  
 انصاف و در کثرت من نامد و بعد از ان کارش ساد و سبب است که  
 سبب اند و میان رجب کوفه و غیره و در کثرت سبب است که  
 به سبب سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 و در کثرت سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 به سبب سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 خاک پوشش را در سبب است که سبب است که سبب است که  
 بعد از ان کار و در کثرت سبب است که سبب است که سبب است که  
 به سبب سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 و در کثرت سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 چیزی دیگر سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 چون روی سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 منزه و باغ را که در کثرت سبب است که سبب است که سبب است که  
 ما و سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 رسیدن چهره ان سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 حکم خود آمد سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 بر چهره و در کثرت سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 الشهدا که در کثرت سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 منادان به سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که

چون عاریت کردی که سبب است که سبب است که سبب است که  
 سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 به سبب سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 محبت سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 الفرض و کوفت نماز و سبب است که سبب است که سبب است که  
 مثل سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 خود و سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 و سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 آن سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 بوده اند به سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 میرد و سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 کثرت سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 شب آفتاب و سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 اندک سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 آرد سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 جو سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 بودند سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 میرد سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 آرد سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 بر مجلس سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 نزد رفت سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که









آنکه در هر روز از این مردم بودند و خواجیه بر سر دشت آنها که مسجد است و آنجا بود آمد  
 بر او ایستاده و یکسره بپوشیده بود و یکسره بپوشیده بود و یکسره بپوشیده بود  
 از این راه رسید پس آن تیر را بر غارت آورد و یکسره بپوشیده بود و یکسره بپوشیده بود  
 از غارت مسجد ریاست آمد و تازان سلطان پیشان مسجد در میان  
 جیشست و هر دو پا بود و در سیر آنجا که خواجیه ابو یوسف را مصحف خطه بود  
 و بدین مسجد حاضر شد پیشتر در میکشست و چون خواجیه ابو محمد را در پیش  
 دید فرمود که صبح سوخته فاخته بخون تا از این تیر و حلقه ستوی میرود و از دست  
 مذکور تمام قرآن خواجیه ابو یوسف را یاد شده چنانکه در هر شب روزی پنج ختم میکرد  
 سال است و خواجیه در دست خود بر پشته از است که از تمام آید چون وفات خواجیه  
 قریب و سبب سیر به کشف خود جعفر الدین مراد و چشمت را تحویل نمود و دست  
 روایت بر مقام خود داشت و در هر دو شب و هفتاد و سه و تسبیح و تحمید و از این  
 در زمان خلافت ابو جعفر عبید بن العباس بن قاهر خلیفه بن عباس که معاصر  
 سلطان مغولان پس بیست و یک سال بود و در وقت وقوع مشغولین مغولان  
 آن پادشاه سلا جده است که ملک جو سنان و غیره را از سلطان مسعود بن  
 سندن محمود بن نوای رفته خود متصرف شد و در بغداد نیز خطبه بنام خود خواند  
 و هر یک از توابع خانه آن پادشاه علیه السلام بغداد را بکلیه ای بی عباس که است  
 خود مسعودت بخواسد و ملوک سالهای بسیار ملک روم و ولایت عراق  
 و خراسان و غیره در قلمرو او و فرزندان او مثل سلطان ملک شاه و سلطان  
 سجوه و غیره بودند و ملک روم از زمان معروف او و عثمان بن طولی که در  
 دست جانشین در کتب و اشیاء و غیره از او است و در هر خواجیه ابو یوسف  
 صاحب ثبات داشته و بعد از ملک بود و در جیشت مغولان است و در هر ملک

مراد

از مغول

در کراک

آن منسوب و منتهی را باب ولایت آن ولایت و ولی صاحب ولایت  
 پاک از کثرت نفوی و سبب غارت وقت شیخ و صاحب قصبه قدس سره  
 نام وی محمد بن محمد بن عبدالمؤمن است شیخ ابن طریستان بود و در پیشگاه  
 عبید الله انطربیت دوی مرید ابو محمد جری دوی مرید خواجیه عبید الله دوی بود  
 و از حق و حمد و مدح صاحب امت کوی و شیخ ابو یوسف قصبه غارت شد  
 خورشید و صاحب کرامت و فرستاد بود و در میان دوی تمام حلقه و حلقه دوی  
 قصبه مسیحی زندی که در این بازار ملک ما آخر از حلقه فی قصبه دوی بجز  
 بقصد بواسطی بود اما حکام و کتبی علیه داشت که از این طریستان است که در  
 حق نداشت که است که کتب فی تعلیم و تعلم چنان که از آنکه چون مادر و چون  
 تجدید بنوی مثل شود و ای پسر و آن شیخ ابو العباس قصبه مسیحی است  
 من در زمانه و شیخ خود از مردم از پیش شیخ ابو العباس است که از دوی چون  
 و من بپرسیدم چگونه احوال حق دوی چنان معلوم است که دوی کند و  
 وقت کیمیا است و شیخ آنچه گوید که دوی همه شب فریاد میکرد و حق  
 من با حق گفتی یا شیخ امیر امیر است بیست و شیخ و اسد که دوی ابو یوسف  
 که در آن کس از ستم از بخت مست شیخ ابو یوسف قصبه که بی خط است و  
 و ما من شیخ مسیحی این فرستاد و بارش از دوی و فرستاد شیخ ابو یوسف  
 گوید که حق و دوی شیخ ابو العباس در زمانه از دوی کرامت طلب کرد و شیخ ابو  
 جیس من می چنان که کرامت است که سبب قصبه بود از این قصبه  
 آمد و حقه جری ماوی سواد او را روید و میفرمود که پیش شیخ و از این  
 تاخت از دوی بدست و از دوی بدست و از دوی بدست و از دوی بدست  
 از دوی بدست و از دوی بدست و از دوی بدست و از دوی بدست













«در جزایر که در نزد ابراهیم میستویند»

154

1











محمد بن عبد الله در مقامات شیخ احمد جامی مد ظله العالی که در شیخ و کتب و بیسی  
 و زینت رساند از مدح و ثناء مایل بر کسی از ضایع و غیره مدح و ثناء از او  
 از عدالت متفق معالیه و در تمام طریقات است و بیست و یک طریقی است  
 میوزان از آنجا که بیست و یک است من غلام فزیم قبر غلام حیدر است من  
 را غلام با علی موسی رضا و هم در مقامات شیخ گوید که پیران شادوی روحانیت  
 علی رضاست و به صحبت وی شیخ ابو طاهر گرد و بر خرقه وی شیخ ابوسعید ابوالخیر بود  
 قدس سره و شیخ احمد جامی زن نظیر زمان بود و احوال و ذوق عادت که از او  
 شیخ جامی از شیخ ظاهر نشد وی این را در کتب بود که هفتاد و نه تا می  
 شیخ قدس سره از این از احکام مفصل جامع مقامات است و در باب اول  
 بر اثر مقامات وی ذکر کرده است و بعضی درین مختصر می بین آن که در دفتر جامع  
 از آن ذکر کرده است و شیخ احمد جامی قدس سره می بود و در سبب خواری و خجسته  
 به سبب میری از ابراهیم خود و اوست و روید که در کتب است و در سبب توبه  
 عطا فرمود پس می نوشت حریرین چه است و همای کشد بشت و این را  
 و در این سخن را بعد از سپردن و در مجمع عزادات صوری و معنوی آواز شده و در میان  
 نامن برآمد و در میان که در دست اختیار کرد و انواع عبادات و احوالات و محال  
 پیش گرفت و در آن سال عبادات آنانی در آن کوه چند و چون بعد  
 بهر احوال تاریخی بهایت مقام رسید و در آن توحید حاصل بود پس چهل  
 و بیست و یک خلق و نسبت و ابواب علم که در آن کشت و داشت و از سبب  
 که در علم توحید و معرفت و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت و توحید  
 که هیچ عالم و صمیم بر حق چنان کس را دست و توانست که در این تصیفات مباد  
 ترس و استیلا بر او چنانچه در کتب است و در کتب شیخ قدس سره در کتاب

در این کتاب  
 است

اول برین آورده است که بیست و دو ساله بود و در حق غشانه و طاعت از مردم  
 گرفت کرد و بهیچ سبب بود که در میان خلق و در میان مشغول و در سبب  
 این کتاب لغزهای مجمع میگویم تا این غایت همه و مشتاق و هزاره دوست من گوید  
 بعد از آن بسیار در زنده ماند و شیخ حیدر بن عیسی که پیران از آن شیخ  
 و صاحب بود و تحقیق آورده است که در مدت پدرم شیخ ایمن قدس سره  
 ششصد و شصت و یک توبه را در ده روز و معصیت بطریق طاعت باز و در شیخ  
 سید ابوالخیر قدس سره خرقه که در آن طاعت کردی چنین بود و این خرقه  
 را در بدست من یعنی سید میرزا محمد و در وقت شیخ زین العابدین شیخ ابوسعید  
 در مقامات شیخ آورده است که خرقه از این طریقی است و در ده روز  
 بهر شیخ سبب شد که جدا و هم است شیخ ابوسعید رسیده بود و در انوار  
 را از خود را با خود کشید و ای بفرموده شیخ ابوطاهر را از وی آن بود که این  
 ولایت را خدمت شیخ ابوسعید بود و می خواهند سپرد شیخ ابوسعید چشم دارد  
 و در آن ولایت که شش ماه میبرد و به میری سپردند و علم شیخ را در حرمانی زنده  
 و تاری که بار بود و می نسیم که در کس نه است که حال بیست تا آنکه بعد از آن  
 در مقامات شیخ شیخ ابوطاهر را خواست دید که شیخ ابوسعید با حسن از بار  
 تقبل میبرد و ابوطاهر رسید که بنده تقبل است شیخ ابوسعید زمره که در نزد  
 قلب او بسیار بود و حرمت که بر او پیدا شده و دیگر روز شیخ ابوطاهر  
 در حلقه داشته بود و با آنکه شیخ ابوسعید زمره بود و در وقت شیخ  
 ابوطاهر در حال است و در اغراض بسیار که حاجات مقتضای شریعت است  
 درینست که شش ماه در راهی از دست و هم آنچنان کت ای خواهد داشت  
 خجاست و شش ماه ابوطاهر وقت خوش شد و در آن روز شیخ خود را که شیخ

در این کتاب  
 است































































































نشسته ای که رسیدیم و دیوس فنج رسن شد راه شد و نامان خطبه است از ده  
دو و دینا عرصدی حجت سوارم نامد بودی میوم شدم که در جنگا بد ایستاد  
و قدره بود و صلوته غصه راه حرم شد این بجای حجت حاضریت هم دور رفتی  
امن جا برای عظیم اختلاف ترا می کرد و چون شتر بدو را نومی ده و سین کس  
از آب رسن سر کمر شدم باز ده سالک برین گذشت تا ده از برین شتر بود  
بدش من رسیدن که با غر میا بیلن مهر دور نامت من حاضر شو و بیل نام  
رسیدیم بدیم محضر رسیده دی سدهم روم حاکم دودینا جندین حاکم بود  
باین تخنیر و تینیس من کن یغزان موضع بیرونید که قبر شیخ عربین گذشت  
در دهان موصفت پس لست تابوت مرد را منو بیع بدو شتر پس آمدی رود  
فرد و آید با وی مار برین گذر از کله میر سنه شین حلقه حله جندین دوست  
موفق و سبت می ایستادیم دیدم که مردی رود و روی قید روی دی بر می  
نیرسد بر این تا حتم خلیج بود که پادشاه در مار ریگشت و درم باوی مسو که میگفت  
رفقای دی سیل میزدند پس گفتی که پیش رو تا کاه روی خله دیدم بتو راقم  
دو به کوهیان دیس دهان مرغان سپرد و تنه با کاه میگذرد چون از کاه  
شتم به جرف سر عالم خلقت نیامانها و ده و در بره بخت نشست و تابوت  
را فرود آمد و دی و در پوست و نه شیخ دیوان پریده تا از کاه غایب شدند و کاه  
از کاه منقلب آمد و فروخت تا عرس مدیدی که از چو شمه در درون مرغان  
در جنت میخونه و سر جانچه و هرگاه روح مستهده خیت در استخوان نمیزند  
ناکشخان محبت ابد و روح این که در درواش مرغان سینه و میزد و از کاه  
جلوت و من جردیت بودم ازس زنی در دو واحد برانده از میان انبال  
کنون در باز را نفع میزدن این وقت تا دیب بکشد و از او بخت نقل کرد

[illegible]













































گفت بر من اعلیٰ است صواب علم و صواب عمل و صواب اخلاق و صواب  
 نیتی و چنین سه روی چنین دلیر است و در مقام است و در مقام خود در مقام خود  
 و من در حق بیستم کلام منقول مشهور و چه نسب در آن علم یاد و تم که در حق  
 مشهور و علم من منجی و بویک و همه به طلبه و از آن علم منجی میوه و من بویک  
 ماندم و روزی وی بزرگوار است شیخ عبد الحار جلیل رفتند کسی که من نیز بجهت بود  
 چون بستیم بزمین بجهت شیخ که سلسله کنت و این بود و زاد ما مشعل علم  
 کلام است به جند من بجهت شیخ که سلسله کنت و این بود و زاد ما مشعل علم  
 فلان و فلان پس بجهت مبارک خود سینه من فرود آورد و به آنجا یاد و تم که در حق  
 ساعت از سینه من مطلق حرکت حق فلان در عالم علم بدل بر دل من بجهت  
 و از پیش شیخ سخن حرکت کوبان بر خاستم پس فرموده که ای عارف در حرکت  
 فی الموضع شیخ شهاب الدین بود و شیخ عبد الله در سلطان طریق و معروف است  
 در خود و بقیه و بعد از شیخ که سلسله شهاب الدین در ملک خرافت شدت کلام  
 یافته از اسباب بجهت از بلاد و از یک بجهت استفاده بجهت دی می رسیدند  
 بر من می بگفتند و از هر طرفی می پست داده بود و بجهت و بجهت حضرت کشتی  
 فرمای که من چه در دلم فلان و شیخ شهاب الدین که سلسله بودم هر روز می بینم  
 در تزیین ده هزار بار بجهت دی فرج می رسید و تا تمام بگویم من که بجهت  
 و هم بجهت و در امت شهاب الدین که شیخ شهاب الدین می بودی تا بجهت  
 حتم خود در حق چیست در این باب بجهت دی سوال کرده و فرموده از آنکه عیسی  
 در نظر من نیاید بجهت نقل مشهور است که شیخ بجهت حضرت رسالت پناه صبر  
 اسلام آمده و تا شمس کرد که فلان کس در مسجد نما می کند آنحضرت علیه السلام که من  
 و چه در دلم و بجهت کن مرا حق را من و همه من بد و من رسیده حتم خود را بجهت

و از سبوی در آن نفس نموده که دست حضرت رسالت پناه رسیده من حتم  
 خود بیکری را بجهت خدمت الهی و آنحضرت عز و جل و خلافت نفوس عطا فرمود  
 بزبان مبارک را از کلام این خزانة سنی من و از است که غیب حق بجهت پس  
 شیخ مشهور است پس آن است را بجهت ساعت کلمات دی نیمی و بجهت  
 در دلم و از آن وقت دی نیمی است و بجهت دین بجهت کلام  
 در دلم و از آن حضرت دامت دی تا امر از در تزیین است این فقیر کاتب خود  
 در تزیینات سینه بجهت و مکاسب که از هر سلسله رسیده  
 و من پس بجهت سینه و او و دی بجهت رسیده و شد آن عامل کامل از حق  
 بجهت می طلبید تقاضا می نمود از آنجا بجهت شیخ من خصل حضرت شهاب الدین  
 که سلسله و در معاهده از ملک فرود برداری بجهت سبای غنی من و از  
 فلان و در دلم و بجهت سینه یاد و تم که در حق و از آن علم یاد و تم که در حق  
 بجهت کتبیه دل سراسر بجهت برداشته در بجهت می میزاید و بجهت جان او و بجهت  
 همان پس سینه و است و سیکوید و من در دلم من و دکل سینه و بجهت حضرت  
 و شیخ بجهت خدمت تا فرستاده است پس بجهت جان است حضرت در بجهت  
 سبقر مقام کردیدی سلطان طریق برانی خلیف بود و همه بعد از آن من  
 جدار مشهور من و محرم سینه منی و فلان دستیار از زمان خلافت او حضرت  
 بر طاعتش شهادت از غنای بی عیب و انقیاد و عادت می دهد  
 بجهت شیخ و فلان و غنای خود در بجهت او و فلان است و همه بعد از  
 آن بجهت تقاضا بجهت سبای کاتب امور است سر حق من و بجهت  
 در بجهت سینه و در دلم و بجهت فرات و بجهت سینه و بجهت  
 و من و او و حاتم می بجهت و من و حاتم بجهت تقاضا بجهت سبای کاتب امور

شیخ





[illegible]

وہی کہ وہ ایک اور کتبہ

در مستطاب بینگان باز در قیامت جنت مرآت است و جوارح پنهانی که در  
بریتان مطیع گردانید و بدین مرتبت جماعی در دو ششم قدریست را مطیع شده  
حیی است و پان آواز بودم بگو ارماده غری و همه چنان رشت هر دو راحم و بدو خود  
مش هر مرس و فله نه مران مست چون از میان و یکدیگر خال من درای مست  
مصادر و در وجه همیشه بر خود بودم و لقا من و فعل من از جهت کنز و علی سوم  
باز علم بر عین مش بود که کار زدی مش هر دو صادر شدی در کم مقام بیت پرست  
بودی پس جمع کردم میان بیان و مش بود این نامور باشد در میان بیان بی  
علیه مسلم را در وجه مش هر دو عمل بیان از روی مشا به و خود یکدیگر از روی اقبال  
رو این جای نقش کار است که من بیتان مست هر دو موسی هند عمل مبتلاست  
مست به گفته بتقدای ایاں بر جمیع مناشه میان مشا به و ایاں که بیان  
که مست به و تابع مش هر دو خود نشسته چون شفق مش بیت علی وی بنا بر مست هر دو  
بر ایاں کمال وی از وی وقت شدن با شده ان کمال شناخت مرتبه خود است و بار  
بانت بن که در لازم است عمل بتقدای ایاں که در این متابعت را به هم روشن و این  
اگر از باب شفق است لیکن حق سبحانه تعالی از وی منشعب است خیز منزهت خود و سب  
منش خود را نه بسته عمل منتفی می باشد که و کمال هست که عمل منتفی ایاں کند  
و در ادون و متا بین منتقل شود از حکم بیان حکم عدیل و تا میر کند و روی عدیل و مشا  
بندید که کسی که این جیقا هم باشد که با خود مانند عمل می بایز ایاں بود اگر چه مدیم  
حدایه مردان هستند و در عالم که محقق در دینیک حق سبحانه عدیل من بیتان بی  
درین که ایاں است راه بهیم و علامات بنابر بشناسم و محقق که بی ادیه  
اما نشانه با شمس است که در مشا حتم اینست که نفس خود باین مقنن حتمی  
حق می نکره مطیع کرده و موجودی ز موجود است احاطه ز وجودت آری کسی

١٠









کتابت در مساجد و مدارس

تحتل

لوحه نوده در شب بارش از ۲۰ به ۳۰  
در ۱۰۰۰ سالگی در ۱۰۰۰ سالگی

۱۰۰

[illegible]



منه فربك فاعلم انك في ركنك ابراهيم  
فمنه فربك فاعلم انك في ركنك ابراهيم

[illegible]

سور

[illegible]

موت







[illegible]

٢٤

غایر

[illegible]











نام که بستاند یکی در هر بن سلسله حضرت موسی را دم ابدار که بعد از آن  
 حیات موسی لغت نیست که هفت تا صد و هشتاد و نه سال از دامن موسی خارج شد  
 در ایام یونس که چون او را چشمش درین بگرفت شیخ و در سده بانی مرتبه  
 رسیده و پس از غایت مدتی در آن می بران در میلان از موقوف ریاده و طبع  
 منجی مخرجت را که در آنجا از حیران درگاه خود نشاندن پس از آن  
 منبیه که درین حیات سر به هم بعد از آن لغت موسی را در سده  
 حیات ای به حیات مقام نالندیت تا پس گشت سران دی ازین و پسین  
 درین حکایت قبضه می شد که خواستش این از عهد غالبان مولوی دوم  
 مرگه در مصفاست مولوی دوم که یکم نوی رتبه می یابد مسعودی بود  
 و از کثرین عالم در مین حاکم شمس الدین شرو است مناد در ایوان  
 می چند حافظه میسر و از آنکه چند بیت است - نام کس برده در  
 حاکم است - درین ایام که در حدیثش فتنه آن ملک جانیه  
 شمس غیری بیامت دلالت در ملک را مناس استند - خوش  
 دین میری است ایجا - چشمش الدین لغتی است اینی خوشش الدین باشد  
 روی خوشه حاکم میری است چو چشمش الدین نباشد و در عالم  
 لغزشش اندری است چو چشمش الدین در این است بشل کز روشن لغزش  
 نیست چو - چاکس - پس خود غیری است که چاکس را از خود کیزی است  
 و از اول و نیم خیره تا از دهان شش می باشد هیچ لای نشسته کار  
 نامش که مستور بری است مولوی می است صاحب کالان تا غلام شمس غیری  
 است حضرت میر سید شرف عالمگیر در میان کسیر میاید که در آن است  
 هر هر مرد درین راه چون غلامت مولانا حسن الدین روی مستوریت حضرت خواج

موسوی

منشی الدین

شمس الدین تهرانی میاید که در حیات شریفیت بآن حدیث لغت نبوده  
 شریفیت نامیده و عقید وی با یزید باشد که از وی از پیش زد و نور العباد  
 حامی عبد الزاق بود من میاید میان شریفیت مولوی را هر کس که در حد  
 که با بعد از سده دوم روزگار می لغت بعد از سده منایت نامیده و کج تحقیق  
 فی مرکز حضرت میرزا محمد که موضع لغتی در بزرگ حدیث میاید و ای  
 فقیر امیر شرف سلطان الدین موسی دوم تحقیق کرده است سخن ایستند کار  
 بن ایستند در کار شیخ و هم و آن است بهر سده حضرت سلطان الدین  
 علامه الا وراج و الکتابه در شاکت مصاحف خواج شمس الدین محمد از ابته  
 کا خود چپین نیستند که در سده دوم که هر روز این شریف بود و بعد از این  
 بودم که هر روز در مین بگرفتند از عشق سیرت میاید از روی طام و شرف  
 و اگر سخن عدم گشتی است در سده آن کردی و هم دی گوید که در جرح  
 مسخر کردی و در سده پیشین و هر جرحی که کار در آن سده میاید چوین بخل  
 بعد از سده شیخ آوعد بدین کرمانه در دینش پسندید که در کار میاید کت ماه  
 دولت است به هم خواج شمس الدین در او اگر کردن و سل ندی جوار شمس  
 می چوین و ده دی گوید در وقت شریف الدین در محبت بآن حدی بود شیخ  
 مدتی بهر سده دوم و شیخ باو بدین فریاد انجام بود است مدتی گشتی که شیخ  
 خواجه بدین فریاد می سید و از آن کس غلام و از آنجا میاید و بهر سده که  
 و از جوشش الدین میاید که در سده دوم و از آنجا میاید و بهر سده که  
 از سده دوم و از آنجا میاید که در سده دوم و از آنجا میاید و بهر سده که  
 است شمس الدین شادمانی که باو سده اندون معنی مضطرب است و در سده  
 و از در سده دوم و از آنجا میاید که در سده دوم و از آنجا میاید و بهر سده که





















که در سکنه از بهر است سکونت دهشت در اختیار از خیا بهر نوبه که در وقت  
 از او واضح ناکند است دانسته اعلم می اول حال پیشان قدم بود بهر بابا که داشت  
 بمشکله سرحدی که در اسیدیه فرموده میشد جن شرف محبت حضرت خواجده  
 معین الحق الدین که شمس در یافت تاب میشد و بیست نمود و یکبار که از حج باز  
 برآمد ترک و خجریه شعار خود ساخت و سر به در ملک او بود و در انصاف قرار داشت  
 و چون بانشارت خواهد بزرگ قصبه ناکه منوط گشت ده جریب زمین احیا  
 بکار ده آبی دهشت بدست مبارک خود پس جرد و سیرت می بکشد شرف سال سلام  
 بران قانع میبود و زنده در بر داشت اصحاب یکس دیگر می می نمود و قنوج بشکوه  
 از یکس چیزی قبل انفرمود و در ازانی بود خدیجه نام در زهد و در راه عصر بود  
 بعد از یکده لبسبزی اعطایه می نمود و یکده ستر غورت بدست خود رسیدان میرسد  
 و جادو سبانه دقتی سلطان محمد مجدت شیخ حمید الدین متولی سبلی که قنوج  
 فرستاد شیخ حیدر امتحان از پیش زنده می رود می اعراض کرد که بن را از پیش  
 دور کن و در محبت قنوج بکفل کن شیخ خوشحال از او پس او را سبب بهر آید  
 می آید که روزی خواهد بزرگ معین الحق الدین را وقت خوش بود و فرمود که در  
 خواهد که بخواهد که او را سبب حاجت متوجه است و بیا بخواست و یکده جیبی مغز کرم  
 پس در سبب شیخ حمید الدین که که تو جوی می ای که در و نیا دقتی معزز و کرم  
 گفت بنی که استیفا شده است خواست مو است بعد از آن او را خواست  
 الدین آورد و معین کد را بر زبان رانده می زیار الهامش کرد که بنده را در اختیار  
 نیست بر چه حکم شده اختیار شمار است بعد از آن خواهد بزرگ را فرموده که  
 از دنیا و القایع الیقین سلطان الدار کن حمید الدین صوفی از او فرمود که  
 او را کن لقب شده در سیر الدلیا می آید که در بیان فقر و غنا میان شیخ حمید الدین

سویا به شیخ الاسلام بهاء الدین و کربا که مراتب بسیار است دقتی شیخ حمید الدین تو  
 که من تحقیق می دانم که خدمت شیخ از اهلان حق است و اینهم تحقیق است که دنیا  
 مراد کرده حق است پس چگونه باشد که آن بزرگ دنیا را دور میکند شیخ بهاء الدین  
 درین باب جوابها داشته که حق فعلا فرموده است حق فعلا الدین باقیل معصوم  
 که همه دنیا نیست و از آن چه مقدر بر من خواهد بود و دیگر تمسک بسیار داشته  
 جن خود در سیر العارفین مفضل می آید و لیکن شیخ حمید الدین راست میگوید درین باب  
 جن این غلو نموده که او را سبب رتبه از عالم ضعیف روشن شده تا این سرگشت  
 اگر در رتبه کتب خبر دهد بنفس کوششانه لیکن در سیر الدلیا معین قدر شیخ  
 ساخت است که نوشته شده و اعتبار سیر الدلیا از جمیع تصانیف هندستان است  
 از آنکه مصنف کتاب مذکور میگوید که کما فی مرید پاک احتیاط و سلطان العارفین  
 بود و اگر احاطه است از سلطان الشیخ بیا به شیخ نصیر الدین محمود نقل کرده است و هم  
 از سلطان الشیخ نقل میکند که در قصبه ناکه اندوی بود هرگاه بمطرب مبارک شیخ حمید  
 یا حق فرمودی که این از الدلیا حق است وقت مردان با ایمان خواهد رفت خانه کار  
 بنیز خواهد رفت بود آخر جهان شده اجماع در سیر الدلیا میزب که بهر آن نیام  
 که از نزد شیخ الاسلام بهاء الدین و کربا که بسیار شنیده است که شیخ حمید الدین  
 در نماز جمعه حاضر میشد و عوامی بکثرت و چند نفر از دانشمندان ظاهرین را با خود  
 ساخته پیش حمید الدین رفت و در محرف کردن گرفت چون گفتی غلو بسیار  
 کرده شیخ فرمود غلبه میکند که ناکه حکم مصر ندارد یک ششم حق علم کرده اند لیکن  
 چون آن شیخ راه خدمت شیخ حمید الدین بخانین بود و اوقات معهود بود از غنا  
 متصرف گردانید می من ترا میبش شیخ حمید الدین بر زبان مبارک رانده که انتقاد کرده  
 ما را متصرف گردانیدی من ترا طبع در وقت از فرمودیم اتفاق فقر و غنا میان شیخ بهاء الدین

در سبب شد



نوکری حاجی سوز کرده بود و نشان داده میزدی و در بخت و جبر سوز کرده و کت بند  
 مال از بخت شمع سواد الدین و اگر با جبر سوز است بیدار تا آخر عمر سوزم او کتو با  
 شمع صدر الدین برادر کمالش نوشت و حصه خود از مال مقدم طلیس شمع صدر الدین  
 حصه دیر از دستا و دوازده ستره کت چتری از مال حصه شمع صدر الدین جز طلیس  
 از خان زار با کت بس لاجا شمع صدر الدین از حصه خود مال بری دستا و کت  
 و این ستره از سبب جمع نمودن مال دنیا بود که اوست شمع صدر الدین را بخاکس باید کرد  
 وی در ستره عشقه میفرماید که هیبت حیات عاشق چاره هر چند که در ستره سوز  
 و سوز جبر سوز است در ستره که سوز است به پادشاهان از ستره بیع مرم  
 حاجی میکشد اما به حاجی کامی و صلت هیبت هیبت ال خالان باید باشد  
 بکشتن اختیار از دین و دل در جمل میباید ازین خالیش باز را برتر از دین و پایش  
 خا غنیه می باشد و تمام لفظ از سوزان همچو جشمهای شمع و از باران خونا  
 بسیار و بعد از لفظ از جویان باریک سر و در دار و ده باشد که در کار از سر باز  
 که کاهی بر حال قبا چاره دل نکار و نکای فرماید تا خا غنیه را از دین خونا  
 بر دل ای هیبت هیبت از آن کاه که عالم و هم بود شمار نعمی آورد و لفظ هم  
 سهم بر جانها پادشاه بنظر رحم بر دلها انداخت بود سهم هم بر جانها  
 سهم بر جانها هم بود هم کله آورد و هم چون آنصفا که هیچ در میان نیافت در  
 نقای الامکان صلا می بود و محاسن صلا تا به دین لغات متعرف باشد  
 من شیطان و خلق و دنیا گردد اسلام خبر در شربت و دین و امر را در و این  
 جمع کن و در سبب معرفت بسیار ای دست عشق خلوت بند و در دای حدت با  
 کن بیه و لا بشک بعباده را با حد و اسلام دی دین فن کلمات عالم بسیار  
 و در دین مختصر کجایش آن نسبت و فاشی و در ستره سوز بازم بازم و در دین

در ستره ای و این دین دستمایه و بقول اصح است نم برنج الاخر و ستره شمع  
 دستمایه در زمان سلطنت سلطان عبید الدین بن و لغ شد مرده پاک شمع  
 محمد الدین سواد الدین که قبله حاجات آید از دست چون شمع فیه العز عطار  
 احوال شمع فیه عطار از مود احوال شمع فیه عطار که شمع فیه عطار  
 مختص به مرید است و این سلطان عبید الدین از فرمان سلطان شمس الدین  
 بقتل است نام اصلا او بن بود سلطان شمس الدین از خان خطاب داد  
 است بیت سال در سلطنت سلطان ناصر الدین پسر نور سلطان شمس  
 الدین صاحب دار وکیل مطلق بود بعد از وفات سلطان ناصر الدین بر تخت  
 سلطنت و بلی شست پادشاه عادل و کریم طبع بود در عهد مد علی که بود  
 ز خود جدا ماند من و تو در منته و خدا مانع  
 تمام شد حد اول از ستره است که سر از نصیف حضرت شمع  
 عبید الرحمن حشیه رحمة الله علیه کاتب احمد بن بخت ل  
 محمد کاسان چک ساکن بروج بر با نوزده سال پیش کیم  
 ما بریح الاول بینه کینه از یکدیگر و سر یک جور و کینه  
 فرخ سیر پا پشته و غار در ستره جلوسه ستره  
 سید محمد اعظم سوانح لکنا روید  
 دار السهر در بر با نوز  
 از اصل مقابله نمود  
 شده



Handwritten text in Persian script, likely a historical document or manuscript. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be in a different script or dialect. The document is aged and shows signs of wear, including stains and discoloration.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

